

انقلاب مالی شما قدرت آسایش

گری کیسی

انقلاب مالی شما
قدرت آسایش

گری کیسی

Your Financial Revolution, *The Power of Rest*, Farsi

Copyright © 2021 by Gary Keesee

Originally published in English
Copyright © 2015 by Gary Keesee
ISBN : 978-0-9729035-9-2

Gary Keesee Ministries,
P.O. Box 779, New Albany,
OH 43054, USA

GaryKeesee.com

This book is a FREE GIFT from Gary Keesee Ministries and is
NOT FOR SALE

انقلاب مالی شما، قدرت آسایش، ترجمه فارسی

حق مولف © متعلق به گری کیپسی است، سال ۲۰۲۱

نسخه اصلی به زبان انگلیسی
کپی‌رایت ۲۰۱۵ متعلق به گری کیپسی
شماره شابک: ۹۷۸-۰-۹۷۲۹۰۳۵-۹-۲

سازمان خدماتی گری کیپسی
صندوق پستی ۷۷۹، نیو آلبانی، ایالت اوهایو ۴۳۰۵۴، ایالات متحده

GaryKeesee.com

این کتاب هدیه‌ای رایگان از سوی سازمان خدماتی گری کیپس است
این کتاب قابل فروش نیست

گری کیپسی در این کتاب به ما شرح می‌دهد که چگونه به کلام خدا و دانشی عملی مسلح شده تا بر فقر غالب آییم و به آسایشی که خدا به همه ما وعده داده، وارد شویم.

می‌خواهم این کتاب را به همسرم، برندا تقدیم کنم. تشویق‌های او، اشتیاق او برای کار خدا و عشق او به خانواده و من، در طول این سال‌ها الهام‌بخش من بود. همراه یکدیگر ثابت کردیم که رویاها به حقیقت می‌پیوندند.

گری کیپسی

فهرست مطالب

۷	مقدمه.....
۱۱	فصل ۱: آسایش - اصول.....
۲۳	فصل ۲: حقوق قانونی.....
۳۹	فصل ۳: پادشاهی پاسخ شماسست.....
۵۵	فصل ۴: یافتن کلید مهم پادشاهی.....
۶۷	فصل ۵: پرواز بهتر از پیاده رفتن است.....
۸۵	فصل ۶: زندگی چیزی بیشتر از پرداخت قبض و قسط است.....
۹۵	فصل ۷: غیر ممکن است.....
۱۰۵	فصل ۸: نصیب دوچندان.....
۱۱۷	فصل ۹: بیش از حد نیاز.....
۱۳۵	فصل ۱۰: راز نصیب دوچندان.....

مقدمه

روزی که خانه مزرعه‌ای را ترک کردیم، تلخ و شیرین بود. نزدیک به ۹ سال در آن خانه کوچک و قدیمی زندگی کرده بودیم، ولی اکنون آخرین وسایل را داخل ماشین می‌گذاشتیم تا به خانه جدید نقل مکان کنیم، خانه‌ای که خود ساخته بودیم. خانه‌ای با طراحی جورجیایی و دو هزار متر مربع مساحت، واقع در ۵۵ هکتار زمین زراعی و ۲۰ هکتار بیشه و دریاچه در ایالت اوهایو. رویایی بود که چند سال قبل از آن در خیال ما هم نمی‌گنجید.

باید خانه قدیمی را ترک می‌کردیم، ولی من آن خانه را دوست داشتم. بله، با همان قاب شکسته پنجره‌ها، انباری خاک گرفته و هجوم هر از گاهی زنبورها که باید آن را تحمل می‌کردیم. هنگام ترک آن خانه، خاطرات از جلوی چشمانم رد می‌شدند. در سالن همان خانه بود که دو فرزندمان به دنیا آمدند.

روزگار خوبی را در آن خانه سپری کردیم، ولی مشکلات مالی فراوانی هم داشتیم و یاس و ناامیدی چاشنی زندگی‌مان بود. چیزهای زیادی را باید یاد می‌گرفتیم. تصورش هم سخت است، روزی که به آن خانه رفتیم، به سختی از پس پرداخت کرایه سیصد دلاری آن بر می‌آمدیم. دو ماشین قدیمی داشتیم که هر یک هزاران کیلومتر کار کرده بودند و با این حال هنوز قسط آنها را پرداخت می‌کردیم. آن موقع به نظر می‌رسید که به همه بدهکار هستیم. با استفاده بیش از حد از ده کارت اعتباری، باعث باطل شدن آنها شدیم؛ دو وام شرکتی داشتیم، به علاوه قسط دو ماشین و بدهی به اداره مالیات. همچنین ده‌ها هزار دلار به اقوام بدهکار بودیم و این فهرست ادامه داشت. از نظر مالی به سختی از پس

هزینه‌ها برمی‌آمدیم، گاهی هر چه داشتیم را گرو می‌گذاشتیم تا بتوانیم یخچال خانه را پر کنیم. وسایل خانه اکثراً کهنه و خراب بودند، چون همه را دست دوم خریده بودیم. موقعیت بد مالی باعث می‌شد که امیدی به آینده‌ای بهتر نداشته باشیم. راستش را بخواهید شخصاً امیدی به تغییر شرایط نداشتیم. خانواده و همسر زیبایم را دوست داشتم، ولی آنها را در شرایط اسفناک مالی قرار داده بودم.

در آن دوره قرص‌های ضد افسردگی مصرف می‌کردیم و ترس زندگی روزانه من را در بر گرفته بود. کسی تمایلی به وقت گذراندن با من نداشت. بیمه می‌فروختم، با کمیسیون زندگی می‌کردم و به جز گودال عمیق مشکلات مالی، آینده‌ای پیش روی خود نمی‌دیدم. هر روز بدهی بیشتری بالا می‌آوردیم و زیر قرض فرو می‌رفتیم، دیگر جا و کسی نبود که به آن بدهکار نباشیم. در چنین شرایطی درهم شکستم. هراس و ترس ذهنم را فرا گرفت. حتا می‌ترسیدم پایم را از خانه بیرون بگذارم و همان‌طور که می‌دانید با این روش زندگی، از کمیسیونی هم خبری نبود.

همسرم فکر می‌کرد که شوهرش را از دست می‌دهد و ترس تنها بزرگ کردن چهار فرزند بر او سایه انداخته بود. اما به قدرت دعا ایمان داشت و مرا رها نکرد. با هم دعا کردیم و سپس برای کشف اصول پادشاهی خدا راهی شدیم. خدا را طلبیدیم تا پاسخ و اصولی را بیابیم که مد نظر او بود، و با به کارگیری آنچه او به ما نشان می‌داد شاهد معجزه‌ای بعد از معجزه دیگر بودیم، بنابراین امید در دل‌های ما زنده شد.

شبی خدا به من نشان داد که باید شرکت خود را تاسیس کنم، شرکتی برای کمک به مردم برای بازپرداخت بدهی و آموزش اصولی

**خدا را طلبیدیم تا پاسخ
و اصولی را بیابیم که
مد نظر او بود، و با به
کارگیری آنچه او به
ما نشان می‌داد شاهد
معجزه‌ای بعد از معجزه
دیگر بودیم**

می‌آمد، چون اصلاً بلد نبودیم که چطور باید کار را شروع کنیم. شرکت را تاسیس کردیم

و پیشرفت کردیم، درآمد حاصل از شرکت در دو سال و نیم همه بدهی خانواده ما را تسویه کرد. در فصل اول بیشتر در مورد شرکت صحبت خواهم کرد، ولی اینجا به این جمله بسنده می‌کنم: زندگی ما زیر و رو شد! نمی‌توانم احساس رهایی را توصیف کنم، نمی‌توانم احساسم را از این‌که به نمایشگاه ماشین رفتم و ماشین را نقداً خریدم بیان کنم؛ طراحی، ساخت و پرداخت هزینه خانه تازه برای ما شگفت‌انگیز بود. آنچه تجربه می‌کردیم، فرای تصورات ما بود.

خانه قدیمی خاطرات خودش را داشت. لحظه‌ای که آخرین جعبه را از خانه بیرون می‌آوردیم، از کنار همسرم گذشتم و در اتاق غذاخوری کمی ایستادیم. به یاد می‌آوردم که خدا در آن خانه چه چیزهایی را به ما یاد داد و در همان حال چشمان همسرم از اشک پر شد، اشک‌هایش از روی ناراحتی نبود، بلکه اشک شادی و هیجان بود. هنگام نگاه کردن به آن اتاق جلوی اشک‌هایم را گرفتم و از اتفاقاتی که در آن اتاق افتاده بود احساسات گوناگونی به من دست داد. فصلی را در زندگی خود تمام کرده بودیم و وارد قلمرویی تازه می‌شدیم. چه چیزی را پیش رو داشتیم؟ این سفر ما را از افسردگی و یاس به امیدوی فراوان رساند. آخرین جعبه را در دست داشتم با لبخند به خانه نگاه می‌کردم. ”نه، دلم برای تو تنگ نمی‌شود. جای بهتری انتظار من را می‌کشد.“

نقل مکان کردن به خانه جدید، هیجان‌انگیز بود. اما بهترین بخش این تغییر، آرامشی بود که در خانه جدید انتظار ما را می‌کشید. می‌توانستم به جای فکر کردن به بدهی، به آینده بیانديشتم. سالیان سال در آسایش او زندگی کردن رویای ما بود! خریدن ماشین با پول نقد، تسویه کردن بدهی‌ها و خانه‌ای که در زمین ۵۵ هکتاری ساخته بودیم، آسایش ما بود. لبخند همسرم وقتی برای خرید می‌رفت و به پول فکر نمی‌کرد، آسایش ما بود. افزون بر آن، پول کافی داشتن برای هدیه کردن به دیگران و حمایت انجیل آرامی بود. اما احتمالاً بهترین تغییر این بود که دیگر هنگام بیدار شدن به فشار و ترسی که در آن سال‌ها زندگی‌ام را احاطه کرده بود، فکر نمی‌کردم.

رویای چیزهای خوب را دیدن به جای رویای زنده ماندن، آرامی است.

آنچه من و دریدا به آن رسیدیم، در دسترس شما هم قرار گرفته است.

بله، روزی که آخرین جعبه وسایل را در ماشین گذاشتم تا به سمت خانه تازه حرکت کنیم تلخ و شیرین بود. اما باور کنید شیرینی مابقی

سفر زیر زبان من و همسرم، درندا، تلخی افکار و خاطرات قدیم را مغلوب خود کرد و با هم مثل بچه‌های دبستانی خندیدیم و رویا دیدیم.

حتماً با خود فکر می‌کنید که کاش جای من بودید. با خود فکر می‌کنید ”کاش من هم می‌توانستم بخندم، رویا ببینم و بتوانم به چیزی غیر از بدهی فکر کنم.“ با خواندن این کتاب می‌بینید که آنچه من و درندا به آن رسیدیم، در دسترس شما هم قرار گرفته است. دعا می‌کنم که با این داستان تشویق شوید تا قوانین الهی و اصول او را در زندگی خود به کار گیرید. سخت نیست؛ باید برای رسیدن به این نقطه قدرت آسایش را درک کنید.

”بیا بید نزد من، ای تمامی زحمتکشان و گرانباران، که من به شما آسایش خواهم بخشید. یوغ مرا بر دوش گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا حلیم و افتاده‌دل هستم، و در جانهای خویش آسایش خواهید یافت. چرا که یوغ من راحت است و بار من سبک.“

– متی ۱۱: ۲۸-۳۰

فصل ۱

آسایش - اصول

آسایش به معنای "قرار گرفتن یا حمایت شدن برای قرار گرفتن در موقعیت، لحظه، یا دوره‌ای خاص از آرامی یا درگیر نشدن در فعالیت‌های تنش‌زا یا پر استرس" است. (برگرفته از گوگل)

خسته‌اید؟ اکثر روزها کلافه‌اید و هرگز به کارهای خود نمی‌رسید؟ آیا نیاز مالی‌تان تصمیمات شما را جهت انتخاب محل کار یا نحوه کار یا مدت زمان کار کنترل می‌کند؟ آیا با خود فکر می‌کنید که هرگز قرار نیست از زیر بار بدهی بیرون آید؟ یا حس می‌کنید گرفتار دور باطل شده‌اید؟ اگر چنین احساسی دارید، باید بگویم که تنها نیستید. تا به حال به چرخ‌خی که در قفس موش همستر می‌گذارند دقت کرده‌اید؟ مطمئناً دیده‌اید. همستر داخل چرخ می‌رود و تا جایی که جان دارد می‌دود و می‌دود. اما مشکل آنجاست هر چقدر که بدود و به کار خود سرعت دهد، وقتی کارش تمام شود و از چرخ پایین آید، باز همان جایی است که بود. هیچ چیزی تغییر نکرده، می‌تواند عرق را از پیشانی پر پشم خود پاک کند و احساس رضایت داشته باشد. اما دستاوردی به دست نیاورده که در زندگی به او سودی برساند؛ هنوز در قفس است. چنین توصیفی در مورد وضعیت مالی بسیاری از مردم، شاید هم اغلب آنها، صادق باشد. تمام طول هفته را سخت کار می‌کنند و آخر هفته استراحت کوتاهی به خود راه می‌دهند، اما دوشنبه صبح که رسید، باز خود را همان جایی می‌یابند که هفته گذشته کار را از آن آغاز کرده بودند. تنها دستاورد آنها یک هفته دیگر زنده ماندن است.

۹ سال آزرگار، زندگی من هم همین بود. روزی ۱۵ تا ۱۸ ساعت زحمت می‌کشیدم و عرق می‌ریختم، ولی بعد از پرداخت دهیک، قبض‌ها، کرایه و مالیات دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. اغلب کم می‌آوردم و آرام آرام عادت به قرض گرفتن کردم تا ماه را به آخر برسانم. وقتی فشار مالی افزایش می‌یافت، سخت‌تر کار می‌کردم ولی باز به جایی نمی‌رسید. وقتی از سرعت کم می‌کردم و شرایط را بررسی می‌نمودم، می‌دیدم که در واقع پس رفت کرده‌ام.

مسئله چنين وضعیتی عواقب عاطفی بسیاری داشت. یاس و ترسی که هر روز با آنها رو به رو بودم، بر ذهن و جسم تاثیر گذاشت. حملات حاد وحشت‌زدگی، ترس شدید و رخوت آرام آرام جسم مرا در بر گرفت. پزشکان نمی‌توانستند مشکل را تشخیص دهند. ترس افکارم را در مشت خود گرفته بود، آنقدر که نمی‌دانستم زنده می‌مانم یا نه. گرو گذاشتن وسایل و پول قرض گرفتن از اقوام، ۹ سال ادامه داشت. در سال نهم دیگر چیزی برای گرو گذاشتن و همچنین وجهه‌ای برای من باقی نمانده بود. هر چه از وجهه شخصی و شادی در زندگی من باقی مانده بود را می‌توانستید در خاک‌اندازی کوچک جای دهید.

کسانی که ضامن من شده بودند، همه به دنبال شکایت از من بودند. یاس همه لحظه‌های زندگی مرا پر کرده بود. یکی از آن روزها با من تماسی گرفته شد. کسی که آن روز صبح زنگ زد، طبق معمول گفت: "آقای کیسی، همان‌طور که اطلاع دارید، به یکی از مشتریان ما این مقدار پول بدهکار هستید. کی امکان پرداخت دارید؟... آقای کیسی، سه دفعه پیش هم همین را گفتید. اگر پول را تا سه روز آینده به دست ما نرسانید، مشتری ما به خاطر بدهی از شما شکایت می‌کند، آقای کیسی؟ سه روز! منتظریم. خداحافظ» تلفن را که قطع کرد، حس کردم آوار روی سرم خراب شده، مسلماً می‌دانستم آه در بساط ندارم. هر چیزی که داشتم خراب بود. یخچال خانه خالی بود. همسر زیبا و خانواده‌ام نزدیک شومینه می‌خوابیدند تا گرم بمانند، چون پولی برای گرمایش نداشتیم. جایی نمانده بود که رو زنده باشم. دوستان و خانواده‌ام از پول قرض دادن به من خسته شده بودند. سردرگم، سلانه سلانه از پله‌ها بالا رفتم تا به اتاق خواب بروم. روی تخت دراز کشیدم، گریه کردم و زار زدم و از خدا طلب کمک کردم.

فکر می‌کنم در آن لحظه از سرعت عملکرد خدا تعجب کردم. صدایی قابل شنیدن نبود، ولی صدایی بود که ناگهان در روح و ذهن خود با قوتی فراوان آن را شنیدم. خدا

اول از همه به من گفت که او عامل دردسر کنونی من نیست. فکر می‌کنم با این جمله حرف خود را شروع کرد، چون من از خود می‌پرسیدم چرا خدا به ما کمک نمی‌کند. به کلیسای عالی می‌رفتیم و هر وقت وسُعمان می‌رسید دست و دل بازی می‌کردیم و اغلب ده یک را می‌دادیم. خدا می‌گفت دلیل گرفتاری من این است که هرگز نحوه عملکرد پادشاهی او را درک نکرده‌ام. گفت پادشاهی او در زمینه پول مانند قلمرو زمینی عمل نمی‌کند و اگر می‌خواهم آزاد شوم، باید سیستم پادشاهی او در مورد امور مالی را یاد بگیرم.

یادم می‌آید با سرعت از پله‌ها پایین رفتم و درندا را پیدا کردم و به او گفتم خدا با من سخن گفت و پاسخ مشکلات ما پادشاهی خداست. البته کمی گیج شده بودیم، چون فکر می‌کردیم پادشاهی او را درک کرده‌ایم، همان‌طور که گفتم به کلیسای عالی می‌رفتیم و هر دو خدا را دوست داشتیم و می‌دانستیم راهی آسمان هستیم. اما فهمیدیم که درک ما از پادشاهی او و نحوه عملکرد آن محدود است.

از این‌که خدا با من سخن گفت و پاسخ خود یعنی پادشاهی خود را بر من آشکار کرد، هیجان‌زده بودم. هر چند هنوز آنچه را که باید درک نکرده بودم، ولی تشویق شده بودم. حقیقت این بود که نمی‌دانستم مقصود خدا از پادشاهی چیست. باید می‌فهمیدم پاسخ مشکلات من و درندا در همان یک کلمه نهفته است. پاسخی که مشتاق آن بودیم و به دنبالش می‌گشتیم.

من و درندا آن روز دست‌های همدیگر را گرفتیم و دعا کردیم. اول در حضور خدا توبه کردیم، چون وقت کافی برای یادگیری کلام او و نحوه عملکرد پادشاهی اش در زمینه امور مالی نگذاشته بودیم. سپس در حضور درندا توبه کردم، چون به عنوان رهبر خانواده همه را به چنین دردسری انداخته بودم. هر دو دعا کردیم و موافقت کردیم تا نحوه عملکرد پادشاهی خدا را بیاموزیم و زندگی متفاوتی را پیش گیریم و الگوی ۹ ساله را بشکنیم.

برای توصیف بهتر این اتفاق می‌خواهم توجه شما را به کلید چراغ برق جلب کنم. بلند شوید و کلید چراغ برق را روشن کنید. همه جا روشن می‌شود می‌توانید همه جا را به خوبی ببینید. وقتی خدا هم نحوه عملکرد پادشاهی خود را به ما آموخت، همین‌طور بود. مثل این بود که کسی چراغ را روشن کرده باشد، چیزهایی را می‌دیدیم که قبلاً ندیده بودیم. فهمیدیم که پادشاهی خدا مثل دولتی است که قوانینش تغییر نمی‌کند. آن قوانین را درک کردیم و با بهره‌گیری از قدرت و حکمت الهی، ثروت مورد نیاز خود را تولید کردیم.

هیجان‌زده و در عین حال سر درگم بودیم. حینی که خدا نحوه عملکرد پادشاهی خود را به ما یاد می‌داد، اتفاقات شگفت‌انگیزی در زندگی ما رخ داد. در این مجموعه بسیاری از اتفاقات را تعریف نخواهم کرد، چون در کتاب اولم از این مجموعه با نام انقلاب مالی شما: قدرت اتحاد، بسیاری از این داستانها را تعریف کرده‌ام. می‌توانید این کتاب را در آدرس Garykeese.com یا Amazon.com تهیه کنید. همچنین کتاب شکار ایمان خود را به شما پیشنهاد می‌دهم. این کتاب شما را به زمانی می‌برد که خدا به من آموخت چگونه هنگام شکار گوزن، محصول خود را درو کنم. اما با رعایت اصول موجزگویی، مثالی برای شما می‌زنم.

همان‌طور که قبلاً گفتم، تا خرخره در قرض فرو رفته بودیم. بدهی مالیاتی، وسایلِ گرو گذاشته شده، ده کارت اعتباری که دیگر قابل استفاده نبودند و سه وام شرکتی با سود ۲۸ درصد. به دندانپزشک، خشکشویی، والدین و دوستان بدهکار بودیم. تا چشم کار می‌کرد بدهی ما را محاصره کرده بود. در دنیای مادی امیدی نمی‌دیدیم. سخت کار می‌کردم، ولی فروش کافی نداشتم. اما حالا بعد از این‌که شاهد عملکرد فوق‌العاده پادشاهی بودیم (باز پیشنهاد می‌دهم دو کتابی که نام آنها را بردم را بخوانید)، تشویق شدیم تا پادشاهی او را پاسخ خود بدانیم. نمی‌دانستیم چطور باید این کار را انجام دهیم، ولی می‌دانستیم که در مسیر درست قرار گرفته‌ایم.

سپس خدا شبی رویایی به من داد و به من نشان داد که باید شرکتی را که در ۹ سال گذشته در آن مشغول بودم، ترک کنم و شرکت خود را تاسیس کنم. به این دقت کنید که قرار بود شرکت جدید بر رفع بدهی مردم تمرکز کند. دیوانگی است؟! در واقع اگر می‌دانستم چطور باید از زیر بدهی بیرون بیایم، سال‌ها پیش بدهی‌های خود را صاف می‌کردم. اما خدا دقیقاً همین را خواست، من هم از این اتفاق شوکه شده بودم. نمی‌دانستم چطور باید شرکت خود را تاسیس کنم یا از کجا باید شروع کنم. شرکتی برای کمک به مردم جهت رفع بدهی؟ حداقل می‌توانم بگویم که به کمک احتیاج داشتم.

در این مورد دعا کردم و تجربه‌ام با روح‌القدس زندگی‌ام را تغییر داد. این اتفاق هنگامی رخ داد که یکی از مراجعه‌کنندگانم برای کار بیمه‌اش با من تماس گرفت. فراموش کردم این را بگویم که هنگام این دگرگونی، من در خدمات مالی مشغول به کار بودم و بیمه می‌فروختم. شاید با خود بگویید، مثل این است که کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد و می‌خواهد مشکل همه را حل کند در حالی‌که به مشکل خود توجهی ندارد.

اگرچه در شغلی که داشتم با شکستی تدریجی و اجتناب‌ناپذیر رو به رو بودم، اما دانش عمومی که در آن ۹ سال کسب کرده بودم اکنون برای آنچه خدا می‌خواست به من نشان دهد بسیار حائز اهمیت شده بود.

با مشتری و همسرش پشت میز آشپزخانه آنها نشستیم و طبق روال عادی وضعیت مالیشان را با آنها در میان گذاشتم. چند سوال پرسیدم و آنچه در امور مالی به آن برگه اطلاعات می‌گوئیم را پر کردم. طبق این اطلاعات مشخص می‌شد که چقدر بیمه عمر باید برای خود بخرند. فهرست بدهی‌ها را با هم بررسی می‌کردیم که هر دو ناراحت شدند و همسر آن آقا به گریه افتاد. ناامید بودند. هر دو کار می‌کردند ولی هر ماه کم می‌آوردند. من و درندا ۹ سال مثل آنها زندگی کردیم و تعالیم خدا در مورد پادشاهی تازه شروع شده بود، پس آنها را درک می‌کردم. آنها هم مثل من و درندا مسیحی بودند، ولی از نحوه عملکرد پادشاهی خدا خبر نداشتند. آن موقع نمی‌توانستم توضیح دقیقی بدهم، پس تنها نکات اولیه‌ای که خدا به من نشان داده بود را با آنها در میان گذاشتم و همچنین اتفاقات فوق‌العاده‌ای را که برای خود ما افتاده بود نیز برای آنها تعریف کردم.

مشخص بود که بیمه عمر مشکل اصلی آنها نیست. تعریف کردم و توضیح دادم که خدا چه چیزهایی را در مورد پادشاهی به من یاد داده ولی می‌خواستم پاسخی واقعی برای وضعیت مالی آنها داشته باشم.

آن شب در دفترم در حال مرتب کردن پرونده‌ها و جواب دادن به بعضی پیغام‌ها بودم که فکری به ذهنم رسید. اگر مشکل بیمه عمر را نادیده بگیرم و کل مساله مالی آنها را بررسی کنم، چه؟ کاری از من بر می‌آید؟ اگر سعی می‌کردم منبع درآمدی برای آنها پیدا کنم چه؟ اگر می‌توانستم راهی ارزان‌تر برای کارهایی که در حال حاضر انجام می‌دهند پیدا کنم چه؟ هدفم ساده بود، می‌خواستم راهی ارزان‌تر برای انجام کارهایی که در حال حاضر انجام می‌دهند پیدا کنم و هر پولی را وارد جریان نقدینگی و پرداخت بدهی آنها کنم. راه حل ساده‌ای به نظر می‌رسید، ولی چیز زیادی در مورد امور مالی غیر از بیمه عمر نمی‌دانستم و این اتفاقات قبل از دوران اینترنت بود، پس تحقیقات را باید به شکل سنتی با تلفن و دفترچه‌راه‌نما انجام می‌دادم.

یک هفته تمام بر این هدف تمرکز کردم و قرار بود هفته بعد از آن با این زوج

۱ Yellow Pages: دفترچه راهنمای تلفن که با کاغذهای زرد چاپ می‌شود و فهرست کسب و کارها و دیگر سازمان‌ها را طبق خدمات و کالاهایشان ارائه می‌دهد.

ملاقاتی دیگر داشته باشم. امور مالی آنها را دقیقاً بررسی کردم و از میزان نقدینگی که می‌توانستم ماهانه آزاد سازم متعجب شده بودم. موقعی که کارم تمام شد، جمع مبلغ به چند صد دلار در ماه می‌رسید. با ماشین حساب مالی خود، همه بدهی آنها را جمع زدم و سپس نقدینگی آزاد شده را با پرداخت ماهیانه آنها اضافه کردم. وقتی دکمه ماشین حساب کامپیوتر را فشار دادم، فقط به پاسخی که روی صفحه آمده بود خیره شدم: شش سال و نیم. این مدت زمانی بود که مشتری من می‌توانست بدهی‌های خود از جمله قسط خانه را بدون تغییر درآمدش بپردازد. بله، درست است، بدون تغییر درآمد ماهیانه! تعجب کرده بودم و می‌دانستم که اشتباه کرده‌ام، چندین بار حساب و کتاب کردم، ولی پاسخ تغییری نکرد. ممکن بود؟ چرا کسی تا به حال متوجه نشده بود؟

فوراً پرونده چند مشتری دیگر که دم دستم بود را باز کردم و نگاهی به آنها انداختم. نتیجه یکی بود. همه می‌توانستند در طول ۵ تا ۷ سال بدون تغییر درآمد، بدهی خود را صاف کنند، بدهی که شامل قسط خانه هم می‌شد. دیروقت بود و باید به خانه می‌رفتم، در راه خانه از این کشف هیجان زده بودم. اگر همه چیز درست پیش رود، کشف من همه چیز را تغییر می‌دهد.

بی‌صبرانه منتظر بودم تا عکس‌العمل مشتری‌ام را ببینم. برای ملاقات هفته آینده، همه ارقام را در صفحه‌ای تایپ کردم تا بتوانم به راحتی راه‌حل را برای آنها شرح دهم. هدفم امیدوار کردن آنها بود. سودی به من نمی‌رسید، چون می‌دانستم احتمال فروش بیمه عمر پایین است. اما می‌دانستم آنچه یافته‌ام برای آنها جالب خواهد بود. هفته بعد مجدداً حساب و کتابم را بررسی کردم و از صحت آن مطمئن شدم.

بی‌قرار بودم تا این خبر را به آنها برسانم، با همین حس زنگ در را زدم. هنگامی که پشت میز آشپزخانه نشستم، به آنها گفتم که هفته پیش حساب کتاب کرده‌ام. آرام آرام نحوه رسیدن به ارقام را از روی برگه‌ای که تایپ کرده بودم به آنها توضیح دادم، گفتم که چطور به این رقم از پول نقد رسیده‌ام. وقتی رقم نقدینگی آزاد شده را دیدند، هیجان در چهره آنها بیشتر نمایان شد. ولی وقتی در توضیحات خود به این نتیجه رسیدم که در طول شش سال همه بدهی‌های خود از جمله قسط خانه را با درآمد کنونی می‌توانند پرداخت کنند، هر دو به گریه افتادند، ولی این بار از شادی. با صورتی خیس از اشک همانجا نشستند و تنها تعجب خود از نتیجه محاسبات را ابراز می‌کردند. کمی بعد از جا پریدند و من را بغل کردند و آن شب با هم جشن گرفتیم.

صادقانه بگویم: آیا اداره مالیات داخلی به شما می‌گوید چطور باید مالیات کمتری پرداخت کنید؟ آیا بانکدارها به شما می‌گویند چطور سود کمتری بدهید؟ نه، این سیستم برای پول گرفتن از شما طراحی شده و از ابتدا هدف آن کمک به شما نبوده است. می‌دانستم کشفیات خود را باید به همه خانواده‌های آمریکایی یاد دهم! آن شب تاثیر زیادی بر من گذاشت، می‌خواستم این کار را برای همه مشتری‌هایم انجام دهم.

مجهز به اطلاعات و تاییدی که در رویا از خدا دریافت کرده بودم، درندا و من شرکت بیمه را ترک کردیم و به دنبال تاسیس شرکت خود رفتیم، تا دقیقاً همین کار را برای همه مراجعین انجام دهیم. در آن سال‌ها، اسم شرکت خود را «Faith-Full Family»^۲ Finances گذاشتیم. فکر می‌کنم از اسم شرکت مشخص است که کار ما بر درک پادشاهی و ایمان تمرکز داشت تا از این طریق امور مالی نیز منظم شود. موافقم که اسم چندان خوبی نبود، به راحتی در دهان نمی‌چرخید، اما کار را راه انداخت. بعداً اسم شرکت را به Forward Financial Group^۳ تغییر دادیم که تا امروز نیز این شرکت با قدرت به کار خود ادامه می‌دهد.

راستش را بخواهید وضعیت مالی خودمان هنوز سر و سامانی نیافته بود. هنوز زیر بار بدهی و قسط بودیم، ولی می‌دانستیم مسیر درست را یافته‌ایم. هنگام آغاز کار شرکت جدید، هیجان‌زده و در عین حال نگران بودیم. در مورد شرکت‌داری چیزهای بسیاری باید می‌آموختیم؛ اما بزرگترین مانعی که با آن روبه‌رو بودیم، درآمدزایی از این راه بود. سختی کار آنجا بود که نمی‌خواستیم برای کمک به مردم جهت رفع بدهی‌ها از آنها پولی بگیریم. مانع بزرگی بود که در دعا وقت بسیاری به آن دادیم و انتخاب‌های مختلف را بررسی کردیم. خدا برای راه‌اندازی و استقرار شرکت به نحوی که بدون گرفتن پول از مراجعین به کار خود ادامه دهد، راهبردی فوق‌العاده به ما نشان داد.

سپس باید راهی برای حساب و کتاب‌های طولانی امور مالی مراجعین که دستی انجام می‌شد، پیدا می‌کردیم. می‌دانستم که باید برنامه کامپیوتری طراحی کنم که این کار را برای ما انجام دهد، اما از کامپیوتر سر رشته‌ای نداشتم یا نمی‌دانستم چطور باید کسی را با چنین قابلیتی پیدا کنم. خدا باز هم کاری فوق‌العاده انجام داد. کسی از راه دور با من تماس گرفت که خبر کار ما به گوش او رسیده بود. به عنوان مشتری می‌خواست از نحوه

۲ امور مالی سرشار از ایمان خانواده

۳ امور مالی آینده

کار ما مطلع شود. از کار ما خوشش آمد و وقتی حرف می‌زدیم، گفت که برنامه‌نویس کامپیوتر است و به صورت نیمه وقت در شرکت خودش کار می‌کند. در مورد نیاز شرکت با او صحبت کردم و مشتاق بود که در این زمینه به ما کمک کند. با این‌که تخفیف بسیاری به ما داد در جواب به او گفتم شرکت ما تازه تاسیس است و هنوز سرمایه‌ای برای پرداخت دستمزد ندارد. اما همچنان مایل به انجام این کار بود، پس گفتم هر وقت کسب درآمد کردیم، هزینه این کار را به او پرداخت می‌کنیم. دقیقاً هم همین‌طور شد.

مردم کار ما را دوست داشتند. چرا که نه؟ مجانی بود و چه کسی بدش می‌آید که پولی پیدا کند و بدهی‌هایش را بدهد. کار ما رونق گرفت و توانستیم در دو سال و نیم از زیر بار بدهی بیرون بیاییم. چیزی نگذشت که ۳۰۰ مامور فروش برنامه شرکت ما را در سراسر کشور با دیگران در میان می‌گذاشتند. توانستیم ماشین‌هایمان را نقداً خریداری کنیم و افزون بر آن خانه رویایی‌مان را ساختیم و هزینه آن را پرداخت کردیم. شرکت ما رشد کرد و باعث شد بتوانیم صدها هزار دلار برای حمایت از انجیل و مردم هدیه کنیم.

امروز که سی سال از تاسیس شرکت ما می‌گذرد، «برنامه بدهی» اسمی که ما بر این برنامه گذاشتیم، همچنان مجانی ارائه می‌شود. ماموریت شرکت ما در طول این سال‌ها گسترش هم پیدا کرد. سال ۲۰۰۱ بعد از سقوط بازارهای مالی بر بنیاد بازنشستگی تمرکز کردیم و البته در سال ۲۰۰۸ بعد از این‌که میلیون‌ها نفر ۵۰ تا ۸۰ درصد پس‌انداز بازنشستگی خود را از دست دادند، تمرکز ما بر این زمینه بیشتر شد. گزینه‌های دیگر برای سرمایه‌گذاری را بررسی کردیم و در سال

۲۰۰۱ این قسمت از کار خود را شروع کردیم. با افتخار می‌گویم که در حال حاضر مدیریت بیش از صد میلیون دلار از حقوق مشتریان به عهده شرکت ماست و در آشفستگی شانزده سال گذشته بازارهای کشور و جهان با افتخار می‌گویم که حتا یک دلار هم ضرر نکرده‌اند. بدون هیچ هزینه، کمیسیون یا هزینه امور اداری یا حق عضویت سالانه برای سرمایه‌گذاری. اگر از قمار با سرمایه بازنشستگی خود خسته‌اید، می‌توانید

**ایده‌ای ساده از
روح‌القدس برای همیشه
زندگی ما را تغییر داد!
بله، باید در راستای آن
قدم برمی‌داشتیم اما
خدا نشان داد در چه
مسیری باید پیش رویم.**

جهت کسب اطلاعات بیشتر با گروه Forward Financial Group با شماره ۰۸۱۸-۰۸۱۵-۸۰۰ (۸۰۰)-۱ تماس بگیرید یا به سایت Forwardfinancialgroup.com مراجعه کنید.

فوق العاده نیست؟ ایده‌ای ساده از روح القدس برای همیشه زندگی ما را تغییر داد! بله، باید در راستای آن قدم برمی‌داشتیم اما خدا نشان داد در چه مسیری باید پیش رویم. چه احساسی داشت که از زیر بار بدهی بیرون بیایم؟ آرامش مطلق! به چنین حسی فکر کنید. ما از موقعیت بد مالی به جایی رسیدیم که همه بدهی‌هایمان را پرداخت کردیم، ماشین، خانه و هر چیز دیگر را با پول نقد خریدیم. ۹ سال طولانی، هر دقیقه زیر فشار بودم. آرامی در کار نبود. مهم نبود کدام روز هفته باشد، در زندگی من از آرامی و آسایش خبری نبود. تمام وجودم در هر لحظه تحت فشار بود. مشکلات مالی همه جا به دنبال من بودند. به خاطر شرایط مالی شرمنده و تحقیر می‌شدم. ترس، یار همیشگی و حملات عصبی و قرص‌های ضد افسردگی در اوج یاس راه و روش زندگی من شده بودند.

با تغییر شرایط مالی و البته رفع نیاز زندگی، شاید با خود فکر کنید مسائل مالی در زندگی شخصی ما خود به خود با پیروزی همراه شدند. بله، نهایتاً رفع نیاز پیروزی بزرگی به حساب می‌آمد، اما آن‌چه بیش از همه ما را به هیجان آورد، این بود که شاهد عملکرد پادشاهی خدا بودیم. من و درندا عملکرد پادشاهی خدا را بارها و بارها شاهد بودیم، اغلب در چنین موقعیتی می‌گوییم: «دیدنی چه شد؟» مثل چراغی که ناگهان روشن می‌شود همه چیز را به وضوح می‌بینیم. توانایی دیدن بعد از کوری و زندگی‌ای که بدون یافتن پاسخ خدا سپری می‌شد، تجربه‌ای عالی است. یافتن گنجینه حقیقی یعنی پادشاهی خدا، فوق العاده بود. توصیف حالم برای نخستین بار ساده است، در یک کلمه می‌توانم بگویم آرامی یافتیم.

زندگی متلاطم و بالا و پایین‌های فراوان تمام شد! قبلاً اگر ماشین پنچر می‌شد، به بحرانی اساسی بر می‌خوردیم، «پول از کجا؟!»، «چیزی در کارت مانده؟» اما امروز، اگر ماشین کار نکند، تنها از همسرم می‌پرسم: «این دفعه چه رنگی می‌خواهی؟» بی‌ترس، بی‌دغدغه و بدون بدهی زندگی می‌کنیم، آرام هستیم. می‌توانیم به کار و هدف خود برسیم. دیگر تنها زنده نیستیم. می‌توانیم زندگی کنیم!

«پس به شما می‌گویم، نگران زندگی خود نباشید که چه بخورید یا چه بنوشید، و نه نگران بدن خود که چه بپوشید. آیا زندگی از خوراک و بدن از

پوشاک مهمتر نیست؟ پرندگان آسمان را بنگرید که نه می‌کارند و نه می‌بروند
و نه در انبار ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما به آنها روزی می‌دهد. آیا
شما بس باارزشت‌تر از آنها نیستید؟»

— متی ۶: ۲۵-۲۶

در این ۲۶ سال، من پشت میز آشپزخانه مشتریان بسیاری نشسته‌ام و در مورد مسائل مالی شخصیشان با آنها صحبت کرده‌ام. در سراسر دنیا در جمع‌های چندین هزار نفره صحبت کرده‌ام و همه آنها به دنبال آرامی بودند، این نقطه مشترک بین همه آنها بود. همه چشم به راه آخر هفته، تعطیلات یا بازنشستگی بودند تا بایستند و آرام بگیرند. طبق تحقیقاتی که اخیراً انجام شده ۷۰٪ آمریکایی‌ها شغل خود را دوست ندارند و از آن ۷۰٪، ۲۰٪ میلی به کار ندارند و گفته می‌شود که از شغل‌شان متنفرند. چرا کاری را می‌کنند که از آن متنفرند؟ با چنین کاری روزانه چقدر درد و اضطراب را به جان می‌خرند؟ اگر رک و بی‌پرده بگویم، برده هستند. (همه برده بودیم. در دنیایی بزرگ شدیم که تنها راه موفقیت پول است و پول مساوی است با انتخاب. اما برای اکثر مردم چنین چیزی میسر نمی‌شود) رویای موفق شدن کم کم محو می‌گردد و جایش را به نوعی از زندگی می‌دهد که تنها در آن زنده هستند و شغلی که در آن پیشرفت نمی‌کنند. ۳۰ سالگی، ۴۰ سالگی و حتا ۵۰ سالگی را به همین شکل سپری می‌کنند.

طبق آماری که اخیراً به دست آمده، ۶۹٪ از آمریکایی‌ها حتا هزار دلار پس‌انداز هم ندارند. اضطراب و آسیب‌های عاطفی باعث می‌شود اکثر مردم زیر بار هویت و ارزش خود کمر خم کنند. رویاها را روی تاقچه می‌گذارند تا روزی باز به دنبال آنها بروند و به تدریج خیالات بی‌جان جای آن رویاها را می‌گیرد. شادی از خانه آنها رخت می‌بندند و می‌رود.

یادم می‌آید روزی با یکی از شبانان در مورد مسائل مالی صحبت می‌کردم. می‌گفت که خدمت و مردم را دوست دارد و هر روز با هیجان از خواب بیدار می‌شود، ولی به محض این‌که شرایط مالی‌اش را به یاد می‌آورد شوق و هیجان او فروکش می‌کند. می‌گفت مثل ابری سیاه تابش نور خورشید را قطع می‌کند و افکار یاس‌آور ذهنش را اسیر خود می‌سازند و ذهنیت زنده ماندن، یاس مالی و بردگی بی‌رویا بودن او را به زانو در می‌آورد.

تماشای موفقیت دیگران به زندگی روزانه اکثر مردم تبدیل شده است. هالیوود

میلیون‌ها دلار از ساختن برنامه‌هایی در مورد موفقیت اشخاص، پول در می‌آورد. کسانی که در زندگی شخصی خود موفقیتی ندارند، چند دقیقه‌ای با تماشای زندگی چنین اشخاص «بی‌نقصی» بر صفحه تلویزیون از مشقت کنونی خود می‌گیرند.

برنامه‌های ورزشی سالانه میلیاردها دلار از تماشاچیان کسب درآمد می‌کنند. در سال ۲۰۱۷، NFL⁵ ۸/۷ میلیارد کسب درآمد کرد، Super Bowl⁶، تقریباً ۱۵/۵ میلیارد درآمد داشت، آن هم تنها از یک بازی. مردم دوست دارند هنگام پیروزی تیم خود بازیکنان را تشویق کنند.

اما باید بدانیم که همه ما خلق شده‌ایم تا پیروز شویم، تلاش کنیم، وارد بازی شویم و نهایتاً پیروزمانده بازی را خاتمه دهیم.

زندگی کردن زیر بار اضطراب مالی چیز تازه‌ای نیست، در واقع از بدو سقوط با زمین همراه بوده است. در حالی‌که نقشه خدا از

یاس مالی تبدیل به نرم اجتماعی شده، کسی انتظار چیز دیگری را ندارد، اغلب مردم به جای دیگران زندگی می‌کنند و رویای زندگی آنها را در سر می‌پروراند. چرا بردن بلیط بخت‌آزمایی جذاب است؟ چرا برنامه تلویزیونی چه کسی می‌خواهد میلیونر شود معروف می‌شود؟ چرا برنامه‌های مربوط به ثروتمند شدن هنوز اغواکننده هستند؟ پاسخ چیست؟ آرامی! همه از

دویدن خسته هستند، همه از این‌که بیدار می‌شوند و می‌بینند رویایشان دزدیده شده، خسته هستند. اما زندگی کردن زیر بار اضطراب مالی چیز تازه‌ای نیست، در واقع از بدو سقوط با زمین همراه بوده است. در حالی‌که نقشه خدا از ابتدا این نبود و امروز هم برای شما چنین برنامه‌ای ندارد.

۵ لیگ فوتبال آمریکا

۶ مسابقه نهایی دو لیگ فوتبال آمریکایی

فصل ۲

حقوق قانونی

ناامید — قبل از درک مفهوم "آسایش"، کل زندگی‌ام را می‌توانم با همین یک کلمه توصیف کنم. ۹ سال در آشوب و اضطراب مالی زندگی کردن کم نیست. یادم می‌آید به مزرعه ۸۵ هکتاری که با قیمت ناچیز ۳۰۰ دلار آن را کرایه کرده بودیم نگاه می‌کردم، کرایه‌ای که به سختی از پس پرداختش بر می‌آمدیم، و با خود می‌گفتم «روزی چنین ملکی مال من خواهد شد؟!»

مالک آن زمین قصد داشت زمین گُلَف در آن درست کند و به دنبال کسی بود که تا شروع پروژه در آن ملک زندگی کند و مراقب آن باشد. قرار بود سه تا پنج سال بعد از سکونت ما پروژه را شروع کنند. خانه‌ای که در آن مزرعه ساخته شده بود را تحویل گرفتیم و صاحب ملک، هیچ هزینه تعمیری را بر عهده نگرفت. آن خانه قدیمی بعد از رنگ‌زدن و نظافت، جذابیت منحصر خود را یافت. بنا داشتیم که ۳ سال آنجا بمانیم و بعد جای دیگری برویم اما در سال هشتم اقامت در آن خانه، در خود نمی‌دیدیم که صاحب چیزی شویم.

وقتی خدا در مورد پادشاهی خود با من سخن گفت و اصول پادشاهی را مطالعه کردیم و به کار گرفتیم، شرایط زندگی ما هم تغییر کرد. اوایل شرایط مالی ما بهتر شد و هر پیروزی کوچک ما را خوشحال می‌کرد. یادم می‌آید برای خانه قدیمی ماشین ظرفشویی خریدیم و هر دو، به ویژه درِندا، از این اتفاق خوشحال بودیم. قبل از این در شستن ظرف‌ها به او کمک می‌کردم، اما گرفتار کار هم بودم. چهار بچه در خانه ظرف

زیادی کثیف می‌کنند. وقتی ماشین ظرفشویی را خریدم، یادم می‌آید چیزی مثل این را به درِندا گفتم: "باورت می‌شود که نقد ماشین ظرفشویی را خریدیم؟" می‌دانم، با خود فکر می‌کنید: "خریدن ماشین ظرفشویی دستاورد خاصی نیست" اما اگر بخواهید احساس ما را درک کنید، باید دیگر وسایل آن خانه قدیمی را می‌دیدید. اجاق گاز و یخچال سبز پرنگی در خانه داشتیم که ۲۵ سال از تولید آنها می‌گذشت. پس در قیاس، خریدن ماشین ظرفشویی پیروزی به حساب می‌آمد.

در فصل آخر توضیح داده‌ام که خدا چگونه رویا و برنامه‌ای برای شروع کار به من بخشید، رویایی که پاسخ به آشفته‌گی مالی ما بود. شاید با خود فکر کنید: "کاش خدا چنین چیزی را هم به من بگوید." خبری خوش دارم، قصد خدا همین است، ولی قبل از یاری گرفتن از این رویا و برنامه، باید در مورد نحوه عملکرد پادشاهی چیزهایی را بدانید. هدایتی که آن روز در رویا دریافت کردم بدان خاطر بود که خدا از پادشاهی خود به ما می‌آموخت و این اتفاق نتیجه مستقیم به کارگیری چیزی است که او بر من نمایان کرد. اگرچه در کتاب قبلی خود جزئیات بسیاری را در مورد پادشاهی خدا مطرح کرده‌ام، اما خلاصه‌ای از آن مطالب را بیان می‌کنم چون بستری برای تحقق هدف این کتاب خواهد شد.

مردم از من می‌پرسند منظورم از پادشاهی خدا چیست؟ برای جواب دادن به چنین مسأله‌ای باید بگویم با این‌که مسیحی بودم اما معرفتی نسبت به پادشاهی خدا نداشتم. می‌دانستم هنگام مرگ به آسمان می‌روم، ولی درکی از پادشاهی خدا و نحوه عملکردش نداشتم. جهت درک چنین مفهومی، ابتدا باید مقصود از کلمه پادشاهی را درک کنید. کلمه پادشاهی در اصل به معنای قلمرو^۷ پادشاه است. قلمرو پادشاه طبق کلام پادشاه عمل می‌کند. کلام او قانونی می‌شود که از قلمرو و شهروندان آن مراقبت می‌کند. نکته دیگر که باید در مورد پادشاهی بدانید این است که دسته‌ای بزرگ از مردم تشکیل پادشاهی را نمی‌دهند. پادشاهی شامل دولتی است که قوانین پادشاه را در قبال شهروندان قانونی آن پادشاهی اجرا و اعمال می‌کند. خدا قوانین مشخص برای پادشاهی خود دارد که در اختیار همه شهروندان قانونی پادشاهی او قرار گرفته است، اما به نظرمی‌رسد اکثر مسیحیان این مفهوم را نادیده گرفته‌اند. اکثر مسیحیان باور دارند که خدا تصمیم می‌گیرد چه دعایی را پاسخی دهد یا به چه کسی روی لطف نشان دهد. فکر می‌کنند که اگر روزه طولانی بگیرند یا کارهای دیگر برای خدا

۷ محدودهای که پادشاه بر آن حکمرانی می‌کند

حقوق قانونی

انجام دهند، پس خدا آنها را مورد لطف خود قرار می‌دهد. اما دوستان، در حال حاضر نیز مورد لطف خدا هستید.

«پس دیگر نه بیگانه و اجنبی، بلکه هموطن مقدسین و عضو خانواده خدایید.»

– افسسیان ۲: ۱۹

نه تنها شهروند پادشاهی او بلکه عضو خانه او نیز هستید، پسران یا دختران آن پادشاه. غلاطیان باب ۴ به خوبی این موضوع را باز می‌کند:

«باری سخن من این است: تا زمانی که وارث صغیر است، با غلام فرقی ندارد، هرچند مالک همه چیز باشد. و تا زمانی که پدرش تعیین کرده است زیر دست قیّمان و وکلّاست. در مورد ما نیز به همین‌گونه است: تا زمانی که ما صغیر بودیم، در غلامی اصول ابتدایی دنیا به سر می‌بردیم. اما چون زمان مقرر به کمال فرارسید، خدا پسر خود را فرستاد که از زنی زاده شد و زیر شریعت به دنیا آمد، تا آنان را که زیر شریعت بودند بازخرد کند، و بدین‌گونه ما مقام پسرخواندگی را به دست آوریم. پس چون پسرانید، خدا روح پسر خود را در دل‌های ما فرستاده است که ندا در می‌دهد «آبا! پدر!» بدین‌سان، دیگر غلام نیستی، بلکه پسری؛ و چون پسری، خدا تو را وارث نیز گردانیده است.»

– غلاطیان ۴: ۱-۷

**احساسات خوب هستند
و من مشتاق احساس
کردن حضور خدا هستم
اما وقتی نوبت به
مسائل قانونی می‌رسد،
نیازی نیست احساس
نجات را در خود حس
کنم تا واقعاً نجات یابم.**

شما به عنوان پسر و دختر او وارث املاک او و شهروند قانونی این پادشاهی هستید و از همه حقوق قانونی برخوردارید! لحظه‌ای فکر کنید – در حال حاضر همه چیز متعلق به شماست. چیزی نیست که به آن نیاز داشته باشید و در اختیار شما نباشد. پس دیگر التماس و زاری نکنید. نمی‌توانید برای آنچه دارید التماس کنید. قرار نیست خدا موارد را یک به یک بررسی کند و بعد تصمیم بگیرد به چه کسی باید کمک کند و

چه کسی را به حال خود باقی گذارد. خدا به هرکس که دختر یا پسر اوست کمک می‌کند. می‌توان این موضوع را با شهروندی ایالات متحده مقایسه کرد. اگر شهروند این کشور هستید، پس دولت آمریکا از شما حمایت می‌کند تا قوانین در قبال شما اجرا شود. چنین مزیت و امتیازی با اخذ شهروندی به شما داده شده است. یاری خدا نیز با دعا یا روزه فراوان حاصل نمی‌آید. خدا با عمل عیسا آن را رایگان به شما بخشید. پس از آن لذت ببرید، چون متعلق به شماست.

[خدا ما را] ... با مسیح برخیزانید و در جای‌های آسمانی با مسیح عیسی نشانید، تا در عصر آینده، فیض غنی و بی‌مانند خود را در مسیح عیسی، به واسطهٔ مهربانی خود نسبت به ما نشان دهد.

- افسسیان ۲: ۶-۷

عبارت «در جای‌های آسمانی با مسیح عیسی نشانید» به وضعیت قانونی شما در پادشاهی خدا اشاره دارد. عیسا دست راست پدر نشسته است، پس شما هم دست راست پدر نشسته‌اید، چون بدن مسیح هستید. بنابراین در آنچه خدا دارد هم‌ارث مسیح گشته‌اید. فکر کردن به چنین موضوعی غیر ممکن به نظر می‌رسد، اما حقیقت است. همه متعلق به شماست؛ شما عضو خانواده هستید و این مساله خانوادگی است! اما چون شیطان سعی می‌کند آنچه هستید و دارید را مخفی کند، اکثر انسان‌ها حتا مسیحیان به نحوی زندگی می‌کنند که گویی هنوز گرفتار سیستم لعنت زمینی و منحصرأ زنده ماندن هستند!

آنچه زندگی من را تغییر داد این بود که متوجه شدم پادشاهی خدا دولتی با قوانین مشخص است و من به عنوان شهروند آن دارای حقوق قانونی هستم. احساسات خوب هستند و من مشتاق احساس کردن حضور خدا هستم اما وقتی نوبت به مسائل قانونی می‌رسد، نیازی نیست احساس نجات را در خود حس کنم تا واقعاً نجات یابم. مساله قانونی است. نیازی نیست احساس کنم شهروند آمریکا هستم تا واقعاً شهروند این کشور باشم. می‌دانم مساله‌ای قانونی است و من با به دنیا آمدن در این کشور خود به خود از چنین حقوقی برخوردار می‌شوم. وقتی در حضور خدا قرار دارید و زندگیتان به جای احساسات بر اساس قوانین پیش می‌رود، همه چیز تغییر می‌کند:

این است اطمینانی که در حضور او داریم که هر گاه چیزی بر طبق اراده‌ی وی درخواست کنیم، ما را می‌شنود. و اگر می‌دانیم که هرآنچه از او درخواست کنیم ما را می‌شنود، پس اطمینان داریم که آنچه از او خواسته‌ایم، دریافت کرده‌ایم.

- اول یوحنا ۵: ۱۳-۱۴

چند لحظه به این آیات فکر کنید؛ این آیات را دوست دارم. اگر چیزی که طبق اراده اوست را بطلبم، می‌دانم که صدای مرا می‌شنود! این آیات به امواج صوتی که با گوش‌هایتان می‌شنوید اشاره نمی‌کنند، بلکه واقعیاتی قانونی را بیان می‌کنند. به قاضی و دادگاه او فکر کنید. اگر قاضی تصمیم بگیرد شکایتی را بشنود، بدان معناست که قبول کرده مسئله را طبق قانون حل کند. ما نیز چون طبق قوانین پادشاهی چیزی را درخواست کرده‌ایم، می‌دانیم که او قوانین خود را اعمال خواهد کرد. پس به نتیجه مطمئن هستیم؛ حدس زدن در کار نیست.

برای مثال، ایالات متحده پادشاهی نیست، چون پادشاه ندارد ولی طبق قوانینی خاص اداره می‌شود که به مساوات در اختیار همه شهروندان قانونی قرار گرفته است. به همین منوال، قوانین نیز در پادشاهی خدا اجرا می‌شوند، قوانینی که در دسترس همه شهروندان است. داستان‌هایی که در کتاب مقدس می‌خوانیم تنها برای سرگرمی ما نگاشته نشده‌اند، بلکه قوانینی را توصیف می‌کنند که باید آنها را یاد بگیریم و به کار ببریم. عیسا از عبارت «پادشاهی خدا مانند» بارها استفاده کرد تا به مردم نحوه عملکرد این پادشاهی را نشان دهد. عیسا هنگام تعریف کردن مثل‌های مختلف، در واقع قوانین پادشاهی خدا را بازگو می‌کند و تصویری از نحوه اجرای آن قوانین ارائه کرده یا دلیل بعضی از اتفاقات را توضیح داده است. باز تکرار می‌کنم، بنابر دلایلی مردم از قوانین حاکم بر پادشاهی خدا اطلاعی ندارند. بسیاری فکر می‌کنند خدا هر کاری که می‌خواهد را می‌تواند انجام دهد، چون خداست. من هم موافقم که خدا قدرت انجام هر کاری را دارد چون خداست. موافقم که خدا قدرت انجام هر کاری را دارد، با این وجود قوانین و شریعت خود را زیر پا نمی‌گذارد. شاید عجیب به نظر برسد، اما برای اثبات به مرقس باب ۶ دقت کنید:

«عیسی بدیشان گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در شهر خود و در میان خویشان و در خانه خویش!» او نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام

دهد، جز آن که دست خود را بر چند بیمار گذاشت و آنها را شفا بخشید. او از بی‌ایمانی ایشان در حیرت بود. سپس، عیسی در روستاهای اطراف گشته، تعلیم می‌داد.»

– مرقس باب ۶: ۴-۶

هنگام خواندن این آیات به چند عبارت باید دقت کنید تا درک بهتری از نحوه عملکرد پادشاهی خدا داشته باشید.

او نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام دهد...

بسیاری از مسیحیان از این آیات چشم‌پوشی کرده‌اند و به راحتی می‌گویند که اگر بگویید جایی در کلام آمده که عیسا قادر به شفا دادن نیست، اشتباه می‌کنید. اما همان‌طور که می‌بینید، به وضوح گفته شده که "نتوانست" معجزه‌ای انجام دهد. وقتی متوجه شوید که این پادشاهی طبق قوانین خاص پیش می‌رود، سپس می‌توانید نگاهی عمیق‌تر به این داستان داشته باشید. معیار اکثر مسیحیان این است که عیسا طبق انتخاب خود آنها را شفا نداد. اگر درکی از قانون‌مداری این پادشاهی نداشته باشید، چنین نظری منطقی به نظر می‌رسد. اگر بدون داشتن درکی مناسب از قلمرو قانونی، این پیش‌فرض را داشته باشید که عیسا قدرت شفا دادن را داشت ولی با این حال چنین نکرد، طبیعتاً نتیجه می‌گیرد که او به انتخاب خود کسی را شفا نداد. مگر راه دیگری هم دارید؟ شاید هنگامی که دیگران در مورد مشکلات یا زحمات صحبت می‌کنند شنیده باشید که می‌گویند: "خدا اجازه داد این اتفاق بیافتد" یا "خدا بهتر می‌داند" یا "همه چیز تحت کنترل خداست" یا عباراتی مترادف را از دوستان خود شنیده‌اید. اکثر مسیحیان به همین بسنده می‌کنند. آنها قوانین پادشاهی و آنچه مانع عیسا می‌شود را نمی‌شناسند، پس تنها نتیجه‌ای که می‌گیرند این است که شفای آنها اراده خدا نبوده ولی در کتاب مقدس نیامده که عیسا به انتخاب خود کسی را شفا نداد. او به خاطر فقدان ایمان آنها نتوانست کسی را شفا دهد. آن موقع متوجه می‌شوید که مانع شفا در این داستان عدم تمایل خدا برای انجام این کار نبود، بلکه بیشتر قوانین روحانی مانع عمل کردن قدرت خدا شدند.

در داستان‌های دیگر مثل این داستان، متوجه دلایل قانونی می‌شوید که توضیح می‌دهد چرا قدرت خدا قادر به اجرای اراده او در آن موقعیت شد و در مقابل چرا نتوانست اراده او را در موقعیتی دیگر عملی کند. پس حتماً باید نحوه عملکرد قوانین پادشاهی را

بدانید تا اگر روزی نیاز به لمس آسمان داشتید، آن لمس ضعیف و کم قوت نباشد، بلکه به راحتی اراده خدا را در زندگی شما اجرایی کند. دقیقاً به همین خاطر این کتاب را نوشتم. برای آغاز سفر، پیشنهاد می‌دهم که ذهن خود را آزاد کنید و متوجه باشید که باید پاسخ‌های مذهبی کهنه در مورد این‌که خدا چرا کاری را انجام می‌دهد و کار دیگر را انجام نمی‌دهد را از ذهن دور کنید، پاسخ‌هایی که تمام زندگی شنیده‌اید. امیدوارم متوجه شده باشید که باید توضیحی که برای مثال در مورد مرگ کودکان داده می‌شود را از ذهن بیرون کنید: "خدا بهتر می‌داند، خدا همه چیز را تحت کنترل دارد؛" باید بدانید عیسا "چرا" نمی‌توانست شفا دهد و از قوانینی که اعمال قدرت خدا در قلمرو زمینی را کنترل می‌کنند، مطلع باشید. باید پاسخ به این سوال را بدانید: چرا عیسا نتوانست شفا دهد؟ برای بسیاری حتماً اشاره به این‌که من پاسخ به سوال را می‌دانم، توهین‌آمیز است. اما تنها آنچه در کتاب مقدس آمده را بازگو می‌کنم. باز تکرار می‌کنم، شما باید پاسخ به این سوال را بدانید.

پاسخ کوتاه و ساده به این‌که عیسا چرا نتوانست در آن داستان کسی را شفا دهد، این است که آنها خود را در قلمرو قانونی آسمان قرار ندادند. این قلمرو قانونی با ایمان مرد یا زنی بر زمین ایجاد می‌شود که از گفته آسمان مطمئن است. مطمئنیم که عیسا قدرت و میل به شفای مردم را داشت، اما نمی‌توانست. خود عیسا می‌گوید که شفا ندادن بیماری از طرف او نیست، بلکه به خاطر کمی ایمان مردم است. این جمله را گوشه‌ای بنویسید، کلید کار «ایمان» است.

در کتاب قبلی خود، ایمان، نحوه عملکرد آن و دلیل نیاز به آن و دلیل طلبیده شدن آن توسط خدا، و این‌که چگونه می‌توانیم بدانیم ایمان داریم را مفصلاً شرح دادم. به تاکید می‌گویم که درک کردن این قانون ساده پادشاهی بسیار مهم است! مساله مرگ و زندگی است!

اخیراً نامه‌ای از مینستری معروف مسیحی دریافت کردم. متأسفانه محتویات آن باورهای معمول اکثر مسیحیان است. برخی از این اعتقادات را در ادامه آورده‌ام:

با کلامی زیبا از تثنیه ۳۱: ۶ شروع می‌شود:

«قوی و دلیر باشید و از آنان ترس و واهمه مدارید، زیرا یهوه خدایتان اوست که همراه شما می‌رود و شما را و نخواهد گذاشت و ترک نخواهد کرد»

سپس در ادامه نامه آمده:

«چرا خدا تروریسم و رنج را پایان نمی‌دهد؟ چرا انسان‌ها باید کشته شوند؟ پرسش‌های بسیاری وجود دارند، ولی حقیقت این است که پاسخ به این سوالات را نمی‌دانیم. نمی‌دانیم خدا چرا اجازه می‌دهد چنین اتفاقاتی رخ دهد. اما می‌دانیم محبت خدا بی‌نقص است. طریق‌های او والاتر از طریق‌های ما هستند. باید به وعده‌اش که گفته فرای توانمان ما را آزمایش نمی‌کند و در هر مرحله با ما خواهد بود، اعتماد کنیم.»

این باور کاملاً اشتباه است! در واقع کتاب مقدس بر عکس این را به ما می‌گوید.

«هیچ آزمایشی بر شما نیامده که مناسب بشر نباشد. و خدا امین است؛ او اجازه نمی‌دهد بیش از توان خود آزموده شوید، بلکه همراه آزمایش راه‌گریزی نیز فراهم می‌سازد تا تاب تحملش را داشته باشید.»

– اول قرن‌تین ۱۰: ۱۳

او به ما وعده شفا، احیا، کثرت مالی و چیزهای بیشتری را می‌دهد – تنها وعده ظرفیت رنج دیدن یا گذشتن از فجایع به ما داده نشده است. محبت بی‌نقص راه‌حلی را ارائه می‌دهد. می‌توانم ادامه دهم، ولی متأسفانه اکثر مردم در مورد خدا چنین باوری دارند. چطور ممکن است فکر کنیم خدایی با محبت کامل کسی را به سرطان مبتلا می‌کند یا او را شفا نمی‌دهد، در صورتی‌که که قدرت انجام این کار را دارد. وقتی این سوال پرسیده می‌شود، اغلب جواب می‌دهند «راه‌های او، راه‌های ما نیست.» شوخی می‌کنید؟! ما که محبت بی‌نقص و کاملی نداریم چنین بلایی را سر فرزند خود نمی‌آوریم! خدا به وضوح طریق‌های خود را در کلامش شرح داده است.

طبق نامه‌ای که از آن مینیستری به دستم رسید، هر چه خدا به ما بدهد، در هر مرحله از رنج‌ها ما را همراهی خواهد کرد. آیا خدا چیزی که بد است را به ما می‌دهد؟ نه. وقتی کتاب مقدس می‌گوید که او با ماست و هرگز ما را ترک نمی‌کند، بدان معناست که خدا بر وعده‌های خود می‌ماند! دوستان، این نظریه که خدا دشمن ماست، از خدا نیست. این

حقوق قانونی

باور خدایی که من به او خدمت می‌کنم را بازتاب نمی‌دهد و امیدوارم شما هم تاب چنین ایده‌ای را نیاورید. اگر کلیسای شما هم چنین محملاتی را تعلیم می‌دهد، باید فوراً آن کلیسا را ترک کنید!

خدا محبت است و طبق کلامش محبت شکست نمی‌خورد. اما قلمرو قانونی خدا مانع او می‌شود، قلمروی که ایمان ما محدوده آن را مشخص می‌کند. مجدداً، مساله قانونی است، ارتباطی به احساسات و عواطف ما ندارد و باید از آن مطلع باشید. چون انسان بر زمین صاحب اختیار است، خدا نمی‌تواند هرچه می‌خواهد بر زمین انجام دهد. توافق شما با آسمان، یعنی ایمان‌تان، قلمرو قانونی آسمان یعنی امکان مداخله خدا در قلمرو زمینی را معین می‌کند و قدرت خدا را وارد آن موقعیت خاص کرده و پارسایی را تولید می‌کند. دوستان، **باید** بدانید ایمان چیست و چرا باید آن را از خدا دریافت کنید.

شاید کتاب قبلی من به اسم (انقلاب مالی شما: قدرت اتحاد) را نخوانده باشید، پس به صورت خلاصه ایمان را برای شما توضیح می‌دهم. اگرچه می‌توانید فرض را بر آن بگیرید که همه ایمانداران تصویری غلط از ایمان دارند. باید کمی درس تاریخ بگذرانیم تا مفهوم حقیقی پادشاهی در مورد قلمرو قانونی را درک کنیم.

به رومیان ۴: ۱۸-۲۱ نگاه کنید:

با این‌که هیچ جایی برای امید نبود، ابراهیم امیدوارانه ایمان آورد تا پدر قوم‌های بسیار گردد، چنان‌که به او گفته شده بود که «نسل تو چنین خواهد بود.» او در ایمان خود سست نشد، آنگاه که بر بدن مرده خویش نظر کرد، زیرا حدود صد سال داشت و رجم سارا نیز مرده بود. اما او به وعده خدا از بی‌ایمانی شک نکرد، بلکه در ایمان استوار شده، خدا را تجلیل نمود.

– رومیان ۴: ۱۸-۲۰

ابراهیم را به عنوان پدر ایمان می‌شناسند. او می‌دانست که خدا قدرت انجام هر کاری را که وعده داده، دارد. متقاعد شدن و در توافق کامل بودن با خدا را ایمان می‌خوانند. بدون چنین توافقی، خدا قادر به پیشروی در قلمرو زمینی نیست. پس شاید از خود بپرسید: «چرا خدا برای انجام کاری به کسی احتیاج دارد، کسی که می‌تواند عامل انجام آن شود یا مانع او برای انجام کار گردد؟ او خداست.» برای پاسخ دادن به

این سوال، باید به آغاز خلقت و دوران آدم دقت کنیم:

«او را اندکی کمتر از فرشتگان ساختی، و تاج جلال و اکرام را بر سرش نهادی و همه چیز را زیر پاهای او نهادی. خدا با قرار دادن همه چیز زیر فرمان او، چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد. اما در حال حاضر، هنوز نمی‌بینیم که همه چیز زیر فرمان او باشد.»

– عبرانیان ۲: ۷-۸

این آیات به آدم و حوا در بدو خلقت اشاره دارند. لطفاً دقت کنید، هیچ چیزی بر زمین نبود که مطیع آنها نباشد یا به عبارتی در قلمرو قانونی آنها قرار نگیرد. آدم بر زمین قرار گرفت تا با اقتداری که از طرف پادشاهی خدا به او سپرده شده بود بر زمین حکومت کند. او بر همه زمین حکومت می‌کرد.

«آنگاه خدا گفت: انسان را به صورت خود و شبیه خودمان بسازیم، و او بر ماهیان دریا و بر پرندگان آسمان و بر چارپایان و بر همه زمین و همه خزندگانی که بر زمین می‌خزند، فرمان براند»

– پیدایش ۱: ۲۶

پس می‌بینیم آدم با اقتداری که به او سپرده شده بود، بر زمین حکومت می‌کرد و تاج جلال (مسح یا قدرت) و اکرام (منصب اقتدار) بر سر او قرار گرفت. همه چیز تحت فرمان او بود. در واقع اگر روایت خلقت را بخوانید، می‌بینید که آدم جایگاه اقتدار خود را از دست داد و زمین را نامگذاری کرد. همان‌طور که می‌دانید، آدم جایگاه اقتدار خود را از دست داد و آن را تسلیم شیطان کرد، کسی که حوا را فریب داد تا آدم را به خیانت بر ضد دولت خدا وسوسه کند. پولس در دوم قرنتیان ۴: ۴ می‌گوید شیطان به دلیل خیانت آدم خدای این دنیا شد. نمی‌گوید خدا شد، بلکه می‌گوید خدای این دنیا شد، یعنی قانوناً اقتدار روحانی پیدا کرد. انسان بر زمین زندگی می‌کرد، اما از نظر روحانی مرده بود. روح انسان که برای گام برداشتن در اتحاد با خدا خلق شده بود، حالا از او جدا بود. پس انسان با پیروی از احساسات، ذهن، اراده و عواطف خود گام برمی‌داشت.

«سپس ابلیس او را به مکانی بلند برد و در دمی همه حکومت‌های جهان را به او نشان داد و گفت: من همه این قدرت و تمامی شکوه اینها را به تو خواهم

بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم
بدهم. بنابراین، اگر در برابر من سجده کنی، این همه از آن تو خواهد شد.»
_ لوقا ۴: ۵-۷

همان‌طور که متوجه شده‌اید، شیطان می‌گوید این منصب بر زمین به او داده شده است. مسلماً می‌دانیم کسی که این منصب را به او داد، یعنی آدم، قانوناً از ابتدا این منصب را صاحب بود. نکته مهمی است، چون اگر شیطان بر آن بود که غیرقانونی وارد قلمرو زمین شود، فوراً و به زور رانده می‌شد. به مامور پلیسی که تقاضای نیروی پشتیبانی می‌کند فکر کنید، اگر این دو را با هم مقایسه کنید، متوجه می‌شوید چرا می‌گویم رانده می‌شد. کارت شناسایی پلیس نشان می‌دهد همه قدرت و نیروی دولت آمریکا از آنچه می‌گوید، حمایت می‌کند.

آدم با تاجی که بر سر داشت (منصبی که داشت)، نماینده خدا بود و از طرف او حکومت می‌کرد. به این طریق قدرت خدا از او حمایت می‌کرد. به خاطر منصب آدم بر زمین، شیطان دیگر قدرتی بر زمین نداشت. آدم و حوا بر او حکومت می‌کردند. اما اگر آدم تاج را از سر خود بر می‌داشت، شیطان می‌توانست بر زمین سلطه یابد، این تنها راهی بود که می‌توانست به هدف خود برسد؛ اما در عین حال برای انجام چنین کاری نمی‌توانست به زور متوسل شود. شیطان می‌دانست تنها کسی که می‌تواند تاج را از سر آدم بردارد، خود آدم است. به همین خاطر راهی جز فریب دادن او نداشت. فریب چه بود؟ شیطان به نحوی مساله را جلوه داد که گویی خدا قابل اعتماد نیست و بهترین‌ها را برای آنها در نظر ندارد. او حوا را متقاعد کرد که ناطاعتی از خدا به سود او و آدم و شریعت خدا مانع رسیدن آنها به هدفشان شده است.

شیطان باید آدم و حوا را متقاعد می‌کرد که او را باور داشته باشند یا او هم‌گام شوند.

این به زبان ساده تعریف ایمان است. ایمان می‌تواند به اعتقاد بی‌قید و شرط به آنچه خدا می‌گوید تعریف شود. آدم و حوا به کلام خدا پشت کردند و در عوض با شیطان توافق کردند. سپس طبق آن باور عمل کردند و در نتیجه حقوق خود در پادشاهی خدا را از دست دادند و در امور انسانی قدرت را به شیطان بخشیدند. نتیجه چه شد؟ آدم که بر کل زمین اقتدار داشت، با شیطان هم‌گام شد و به این شکل از نظر روحانی خدا را بیرون

کرد! آدم تاج خود، یعنی جایگاه اقتدار خود را رها کرد تا شیطان را دنبال کند. او با این کار خدا را از زندگی خود بیرون کرد. بسیاری می‌گویند که این اتفاق غیر ممکن است، آدم نمی‌تواند خدا را از قلمرو زمین بیرون کند! اما تا جایی که مربوط به امورات انسانی می‌شد، آدم با خدا چنین کرد. اجازه بدهید که ادعای خود را ثابت کنم. دوباره به پیدایش ۳: ۱۷-۱۹ نگاهی بیاندازیم. بعد از گناه آدم، خدا به او گفت:

«به سبب تو زمین ملعون شد؛ در همه روزهای زندگی‌ات با رنج از آن خواهی خورد. برایت خار و خَس خواهد رویانید، و از گیاهان صحرا خواهی خورد. با عرق جبین نان خواهی خورد، تا آن هنگام که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی؛ چراکه تو خاک هستی و به خاک باز خواهی گشت.»

به این جمله دقت کنید: "به سبب تو زمین ملعون شد"

ملعون بودن به معنای عدم حضور خدا و برکت است. آدم بر زمین اقتدار داشت و خود مانع قانونی دخالت قدرت خدا در قلمرو زمینی شد. خدا اساساً می‌گوید، آدم، به خاطر تو دست‌هایم بسته شد. نمی‌توانم به تو کمکی کنم. سپس به آدم می‌گوید همه چیز بر عهده خود اوست، باید زحمت بکشد و عرق بریزد. من اسم چنین وضعیتی را سیستم لعن زمینی گذاشته‌ام. همه ما بر زمین رشد کرده‌ایم — قلمرو ترس و زنده ماندن. نگرانی را آموخته‌ایم و ترس افکار ما را از زمان تولد مال خود کرده است. بعداً به این آیات بر می‌گردم و در مورد سیستم لعنت شده زمینی بیشتر صحبت خواهم کرد، اما فعلاً می‌خواهم مطمئن شوم که از نحوه دسترسی شیطان به زمین آگاهی یابید. در واقع شیطان باید مرد یا زنی را بر قلمرو زمین پیدا می‌کرد که صلاحیت قانونی داشته باشند تا دری را برای او باز کنند. آدم کلید آن در را داشت و شیطان توانست آدم را فریب دهد تا در را برای او باز کند. مجدداً به عبرانیان ۲: ۷-۸ دقت کنید:

«او را اندکی کمتر از فرشتگان ساختی، و تاج جلال و اکرام را بر سرش نهادی و همه چیز را زیر پاهای او نهادی. خدا با قرار دادن همه چیز زیر فرمان او، چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد. اما در حال حاضر، هنوز نمی‌بینیم که همه چیز زیر فرمان او باشد.»

— عبرانیان ۲: ۷-۸

خدا همه چیز را مطیع او قرار داد. این آیات به رویدادی در گذشته اشاره دارند، ولی

حقوق قانونی

از فعلی با زمان حال استفاده شده است تا شرایط کنونی بشر بر زمین را شرح دهند. انسان به خاطر گناه آدم، اقتدار روحانی خود بر زمین را از دست داد، اما کار یا مأموریت قانونی خود بر زمین را از دست نداد، پس از فعلی با زمان حال استفاده شده است. به خاطر حقوق قانونی که انسان بر زمین دارد و به خاطر قوای قانونی و روحانی شیطان بر انسان، خدا نمی‌تواند به راحتی وارد قلمرو زمینی شود و کلام خود را نقض کند، اگر چنین کند شیطان می‌تواند مدعی شود.

خدا باید مرد یا زنی موافق با خود را بر قلمرو زمینی بیابد تا به این وسیله دریچه‌ای روحانی را برای پادشاهی خود باز کند و بر زمین صلاحیت قانونی بیابد. درست همان‌طور که شیطان باید دربان یعنی آدم را فریب می‌داد، خدا نیز باید به واسطه مردان و زنان، دربانان زمین، کاری کند تا بر زمین صلاحیت قانونی بیابد. اطمینان داشتن در ذهن و دل به آنچه که آسمان می‌گوید به معنای ایمان است. اگر می‌خواهید پادشاهی خدا بر زمین صلاحیت قانونی بیابد، باید ایمان داشته باشید. در این بخش وقت زیادی نمی‌گذارم تا نحوه دریافت ایمان و اطمینان حاصل کردن از در ایمان بودن را شرح دهم. در این مورد در کتاب اول خود از این مجموعه صحبت کرده‌ام. اما به منظور پیش بردن بحث، می‌خواهم مطمئن شوم که از چیستی ایمان و این‌که چرا ایمان برای حرکت آسمان بر قلمرو زمینی الزامی است، آگاه شده باشید.

امیدوارم تا اینجا متوجه شده باشید که چرا عیسا "نمی‌توانست" در زادگاه خود دست به معجزات فراوان بزند — چون مردم ایمان نداشتند، آسمان هم صلاحیت قانونی نداشت. توضیحاتم را با آیه‌ای به پایان می‌رسانم که به خوبی مورد بحث مرا توصیف می‌کند.

همه رومیان ۱۰: ۱۰ شنیده‌اند:

«زیرا در دل است که شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد.»

این آیه بخشی از آیاتی است که مسیحیان اسم آن را «جاده رومی» گذاشته‌اند. این آیه نحوه نجات یافتن را شرح می‌دهد. اما آیا تا به حال مکث کرده‌اید و در مورد روندی که رومیان ۱۰: ۱۰ به آن اشاره شده، فکر کرده‌اید؟ با دل باید ایمان آورید یا به عبارت دیگر با آسمان هم‌سو شوید. وقتی دل شما با آسمان هم‌سو باشد، آسمان حق

قانونی حمله به زمین را می‌یابد. این آیات می‌گویند وقتی به آسمان ایمان می‌آورید، عادل [پارسا] شمرده می‌شوید. عدالت مساوی اجرای قانون است. بنابراین ایمان داشتن در دل به شما حق قانونی در برابر آسمان و زمین می‌دهد تا آنچه آسمان می‌گوید را اجرا کنید، چون به این طریق در قلمرو زمینی به آسمان صلاحیت قانونی داده می‌شود. اما همان‌طور که متوجه شده‌اید، هنوز اتفاقی نیافتاده است. چون بخش دوم از این قسمت این مفهوم را کامل می‌کند: «... و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد»؛ پس دل شما با آسمان هم‌سو گشته و هجوم آسمان به زمین را قانونی ساخته، اما تا وقتی که به عنوان مرد یا زن صاحب صلاحیت قانونی بر زمین آن را آزاد نسازید، اتفاقی رخ نخواهد داد. چرا؟ چون شما بر زمین صلاحیت قانونی دارید و آسمان بدون شما چنین صلاحیتی را نمی‌یابد!

«آمین، به شما می‌گویم، هرآنچه بر زمین ببینید، در آسمان بسته خواهد شد؛
و هرآنچه بر زمین بگشایید، در آسمان گشوده خواهد شد.»

– متی ۱۸: ۱۸

موضوع این آیه با آنچه من گفتم یکی است. هر چه بر زمین ببینید، آسمان به حمایت از شما آن را می‌بندد و هر چه بر زمین بگشایید نیز به همان سان. آسمان بدون شما چنین کاری را انجام نمی‌دهد. آسمان منتظر شماست و نمی‌تواند بدون مرد یا زنی در ایمان یا توافق با آسمان، اقتدار خود را بر قلمرو زمینی به کار گیرد. درک نحوه رها کردن اقتدار و قدرت آسمان در قلمرو زمین همه چیز را تغییر می‌دهد. در زندگی من چنین تغییری ایجاد کرد و در زندگی خانمی که ایمیلی از او دریافت کردم را نیز همین‌طور:

«سلام، من و شوهرم می‌خواهیم شهادت «شکار ایمان» خود را با شما در میان بگذاریم. در سال ۲۰۱۱ در «خانه رویایی» خود زندگی می‌کردیم، اما وابسته به حقوق ماهیانه خود بودیم، حتی گاهی پیش می‌آمد که با کارت اعتباری ارزاق عمومی برای خانه تهیه کنیم یا هزینه گرمایش خانه را بپردازیم. تنها زنده بودیم، اما از موفقیت خبری نبود. در کلیسا رهبر پرستش بودم، ولی ایمان و امور مالی زندگی ارتباطی با هم نداشتند. برنامه شما به اسم اصلاح پول را

در کانال *Daystar* دیدم و توجهم را به خود جلب کرد و کتاب «اصلاح پول» را به همراه سی‌دی‌های انقلاب مالی سفارش دادم. سی‌دی‌ها را گوش کردیم و کتاب را بارها خواندیم.

فکر نمی‌کردیم در ایمان نباشیم! می‌دانستیم برای نگه داشتن این خانه، باید نحوه عملکرد پول در پادشاهی را یاد بگیریم. ۲۰۰ دلار در مینیستری Faith Life کاشتیم که آن موقع برای ما مثل ۲۰۰۰ دلار بود و با خدا هم‌سو شدیم تا کسب و کاری مناسب را نشان دهد، کاری که بتوانیم در خانه آن را شروع کنیم.

خدا ایده پرورش توله سگ‌ها گولدن‌دول^۱ را داد. دو توله سگ به اسم بلا و گریسی خریدیم و آنها را بزرگ کردیم تا بتوانیم از آنها سگ‌های بیشتری را پرورش دهیم. در این کار با خدا شریک شدیم. می‌دانستیم که برای پرورش سگ باید از جایی کار را شروع کنیم پس بلا و گریسی را بزرگ کردیم و در سال ۲۰۱۴، ۱۳ توله سگ آماده فروش داشتیم. هر کدام را به قیمت ۱۲۰۰ دلار فروختیم. امسال، یعنی سال ۲۰۱۵، توانستیم ۶۳ توله سالم را بفروشیم. با فروش سگ‌ها همه بدهی‌ها را پرداخت کردیم به غیر از قسط خانه. در حال حاضر پس‌اندازی هم برای امور اضطراری هم داریم.

در کمال تعجب مادرم به ما پیشنهاد داد تا از سگ‌های او توله بگیریم چون خودش قصد بازنشسته شدن را داشت. خدا با دو سگ مجانی ما را برکت داد. در ماه ژوئیه، شوهرم به مدیریت دبیرستان منطقه ترفیع یافت! در یک سال درآمد سالیانه ما ۶ رقمی شد! شکار ایمان نتیجه داد! از قوانین پادشاهی خدا استفاده کردیم. حالا در امورات پادشاهی دانه می‌کاریم و هر یکشنبه صبح به صورت آنلاین قبل از شروع جلسه کلیسای خود در کلیسای شما شرکت می‌کنیم! به خاطر تعلیم نحوه عملکرد پادشاهی از شما سپاسگزاریم."

— کازلا

همین زوج این هفته ایمیلی تکمیلی برای من فرستادند.

"عید قیام مبارک! او برخاسته! شبان‌گری، می‌خواهیم شما را از وضعیت خود با خبر کنیم! ما امسال تولد عیسا را در اورشلیم جشن گرفتیم و هزینه سفر را نقداً پرداخت کردیم. همچنین برکت یافتیم و کارتر پسر نوجوان ما در رودخانه اُردُن تعمیر گرفت و

بعد از ظهر آن روز با گروه هیل سانگ^۱ استرالیا بر دریای جلیل پرستش کردیم! شاکر هستیم که شما مساله پول را برای ما حل کردید!
در حال حاضر ۱۲۱ توله سگ برای فروش داریم که هرکدام را به خاطر لیست انتظار طولانی به قیمت ۲۳۰۰ دلار می فروشیم. خدا را شکر!"
_ کازلا

این مثالی از کار پادشاهی در زندگی شماست. من بعد از دریافت ایمیل از کارلا، این هفته با او تماس گرفتم، بسیار هیجان زده بود!! گفت امسال قسط خانه را تسویه می کنند. اگر به ایمیل قبلی او دقت کنید گفته بود:
"اما وابسته به حقوق ماهیانه خود بودیم، حتا گاهی پیش می آمد که با کارت اعتباری ارزاق عمومی برای خانه تهیه کنیم یا هزینه گرمایش خانه را بپردازیم. تنها زنده بودیم اما از موفقیت خبری نبود."

فصل ۳

پادشاهی پاسخ شماست

حال که درکی بنیادی از نحوه عملکرد پادشاهی و اصول و قواعد تغییرناپذیر آن یافته‌اید، می‌خواهم بر اصولی تمرکز کنم که بر شرایط مالی شما و متعاقباً آرامی‌تان تاثیر می‌گذارند.

اما قبل از شروع این بحث، دلیل نام‌گذاری این کتاب به "قدرت آسایش" را توضیح می‌دهم و منظور خود از کلمه آسایش را در مضمون امور مالی و پادشاهی بیان می‌کنم. شاید تعجب کنید ولی باید بگویم که این کلمه در ارتباط با امور مالی ابداع خود من نیست.

«بدین‌سان، آسمان‌ها و زمین و همه لشکر آنها تامل شد. و خدا در روز هفتم، کار خویش را به پیلان رسانید؛ پس او در هفتمین روز، از همه کار خویش بیاسود. و خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را مقدس شمرد، چراکه در آن روز از همه کار خویش که خدا آفریده و ساخته بود، بیاسود.»

— پیدایش ۲: ۱-۳

ابتدا این موضوع را روشن کنم: خدا به دلیل خستگی در روز هفتم آرامی نگرفت. خدا خسته نمی‌شود. او بیاسود چون طبق متن همه چیز کامل و تمام شد. خدا در پایان روز ششم انسان را آفرید تا انسان در روز هفتم زنده باشد. در روز هفتم اثری از ترس، تلاش برای زنده ماندن، مریضی یا زحمت و عرق جبین ریختن برای گذران زندگی نبود.

در عوض همه افکار او متمرکز خدا، همسرش، تکلیفش و هدفش شد. هر چه برای انجام وظایف و پیشبرد زندگی اش نیاز داشت حاضر و در دسترس او بود؛ نقشه خدا کامل شد. مردم امروزه رویای آنچه آدم داشت را می بینند، شرایطی عاری از زحمت، با توان تمرکز بر اشتیاق و رابطه بدون این که نگران امورات روزانه خود باشد. متأسفانه وقتی آدم طغیان کرد، مهیاگری خدا را هم از دست داد و از آن موقع انسان مجبور شد برای گذران زندگی زحمت بکشد و عرق جبین بریزد:

«زیرا اقوام بت پرست در پی همه این گونه چیزهایند، اما پدر آسمانی شما می داند که بدین همه نیاز دارید. بلکه نخست در پی پادشاهی خدا و عدالت او باشید، آنگاه همه اینها نیز به شما عطا خواهد شد.»

— متی ۶: ۳۲-۳۳

رفع امورات و نیاز روزانه بار سنگینی است و درک آدمی در زندگی را کدر می کند. همه رویای ثروت را در سر می پروارند تا از زحمت و عرق جبین راحت شوند. میلیاردر بودن تنها زمانی معنا می یابد که اضطراب و بار ارتزاق را از دوش فرد بلند کند و به او اجازه دهد به اهداف و وظایف خود بپردازد. بلیطهای بخت آزمایی

مطمئن باشید همه نیازتان برای موفق شدن و در مسیر درست ماندن و کشف هدفتان را در پادشاهی می یابید.

به همین دلیل معروف هستند، چون وعده رفع نیاز بدون زحمت را می دهند و گریزی از سیستم لعن مالی زمین فراهم می آورند. برنامه های گوناگون برای پولدار شدن به هر شکلی گسترش می یابند و مدام ایمیل های تبلیغاتی و پُست های فیسبوکی در این مورد دریافت می کنیم. پس در مورد امور مالی، باید به این سوال پاسخ دهیم: راهی هست که بتوانیم به آن روز هفتم، روز بی نقص و کامل که همه چیز در دسترس ما بود برگردیم؟ بله! قطعاً می توانیم! هدف این کتاب توضیح نحوه انجام این کار و ایجاد درک از قوانین پادشاهی است که به چنین نتیجه ای می انجامد. می دانم تجربه شما در زندگی یا حتا کلیسا و جامعه مسیحی استدلالی مخالف دارد و حرف من را رد می کند، چون بسیاری از مسیحیان ذهنیت «فقر مقدس» را در الهیات پذیرفته اند. مطمئن باشید همه نیازتان برای موفق شدن و در مسیر درست ماندن و کشف هدفتان را در پادشاهی می یابید.

«آنگاه عیسی بر شاگردانش نظر افکند و گفت: «خوشا به حال شما که فقیرید، زیرا پادشاهی خدا از آن شماست.»

– لوقا ۶: ۲۰

پاسخ به فقر، پادشاهی است. این اولین آیه‌ای است که خداوند هنگامی که آموختن قوانین پادشاهی را شروع کردم به من نشان داد. البته، جهت درک این مفهوم، باید مقصود از مفهوم پادشاهی که به آن اشاره کردم را بدانید. فکر می‌کنم باید درکی روشن از باغ عدن هنگام گناه آدم داشته باشید. پس اجازه دهید این روایت را با هم مرور کنیم. آدم و حوا در ابتدا نگران هیچ چیز نبودند؛ با مریضی و مشکل ارتزاق درگیر نبودند. هر روز، تنها به وظایف خود یعنی محبت کردن خدا، یکدیگر و مراقب از زمین و باغ عدن که خدا به آنها سپرده بود فکر می‌کردند. از ترس اثری نبود، ولی خیانت آدم همه چیز را تغییر داد. در نتیجه، شیطان خدای این دنیا شد، انسان از خدا منقطع گشت و خدا دیگر بر انسان صلاحیت قانونی نداشت. آدم از این‌که با واقعیتی تازه در زندگی رو به رو بود، متعجب شد. مجدداً، کلامی که خدا بعد از گناه به آدم اعلام کرد را بخوانیم.

«و به آدم گفت: چون سخن زنت را شنیدی و از درختی که تو را امر کردم از آن نخوری خوردی، به سبب تو زمین ملعون شد؛ در همه روزهای زندگی‌ات با رنج از آن خواهی خورد»

– پیدایش ۳: ۱۷

زحمت، عرق جبین، ترس، نگرانی و ذهنیت بقا همه وجود آدم و حوا را در بر گرفت. در چنین شرایطی هدف خود، یعنی نقشه خدا برای زندگیشان را گم کردند و درگیر نبرد زنده ماندن شدند. هدف شگرف آدم با نگرانی‌های زندگی و نیاز به ارتزاق و رفع نیاز روزمره آلوده شد. تنها هدفی که می‌توانست داشته باشد، زنده ماندن با زحمت و عرق جبین ریختن بود و این شرایط از آن روز تا به حال تغییر چندانی نکرده است.

امروزه بیشترین سوالی که به عنوان شبان از من پرسیده می‌شود این است: «در زندگی باید چه کار بکنم؟» دلیلی که چنین سوالی را مطرح می‌کنند این است که بر قلمرو زمینی از زمان آدم تا به حال، ارتزاق و رفع نیازهای روزمره هدفی بوده است که همه چیز طبق آن معین می‌شود. تصمیمات بر مبنای پول و درآمد گرفته می‌شود، نه هدف. پول و نیاز می‌تواند مردم را مجبور کند شغلی را انتخاب کنند که از آن متنفرند. اما در

حقیقت اکثر مردم نمی‌دانند چه کسی هستند. این را به یاد داشته باشید: «تا وقتی که خدا را نشناسید، هرگز از برنامه او برای زندگی خود مطلع نخواهید شد. او شما را خلق کرده است.»

مردم تشنه هستند تا خود را بشناسند. جمعیت این دنیا به چشم انسانی ما تنها یک عدد می‌آید، اما برای خدا خلقتی خاص و منحصر به فرد است، کسانی که مهارت و توان بالقوه خاص خود را دارند. اما خدا را نمی‌شناسند پس خود را نمی‌شناسند و در آدرسی اشتباه به دنبال ارزش‌های خود می‌گردند. با پذیرش آنچه فرهنگ عامه در مورد آنها می‌گوید، اجازه می‌دهند ارزش‌هایشان به آنها دیکته شود. اما تصویری که رسانه‌ها انعکاس می‌دهند، تنها سایه‌های در حال تغییر هستند. زمانی که فکر می‌کنید در مسیر درست قرار گرفته‌اید و مقبول واقع شده‌اید، در می‌یابید که همه چیز تغییر کرده و عقب افتاده‌اید.

یادم می‌آید در پاریس همراه درندا قدم می‌زدیم. همان‌طور که می‌دانید، پاریس به مُد لباس معروف است و رنگ مد آن سال خاکستری و سیاه بود. ویتترین مغازه‌ها پر از لباس‌های خاکستری و سیاه بود. دو طرف خیابان را که نگاه می‌کردم، صدها نفر را مشغول قدم زدن می‌دیدم. هیچ رنگی دیده نمی‌شد، جز خاکستری و سیاه. صدها نفر مثل هم لباس پوشیده بودند. آخرین بار از چه کسی شنیده‌اید که بگوید رنگ مورد علاقه‌اش خاکستری است؟ اما آن روز، انبوه مردم رنگ خاکستری یا سیاه را به عنوان رنگ مورد علاقه خود انتخاب کرده بودند.

فشارِ رفع نیاز روزمره سنگین است و هویت ما را زیر بار هرچه که فکر می‌کنیم عامل رفع نیاز ما است و باعث پذیرش ما می‌شود، می‌برد. درندا و من سال‌هاست در موعظه‌های خود می‌گوییم: "اگر مساله پول را حل نکنید، هرگز سرنوشت حقیقی خود را نمی‌یابید!" وقتی صرفاً برده زنده ماندن هستید، فرصتی برای تحقیق یا ایجاد گزینه‌های دیگر پیدا نمی‌کنید. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم حقیقت این است، اکثر مردم بر اساس یافتن یا احتکار کردن آنچه نیازشان را رفع می‌کنند، تصمیم می‌گیرند. واقعیت این است که ذهنیت زنده ماندن و زحمت کشیدن و عرق جبین ریختن، آنقدر به ما فشار آورده که دیگر رویایی نداریم. ترس رویای ما را اسیر خود می‌کند و عدم رفع نیاز رویاهای ما را زندان ناممکن‌ها نگه می‌دارد.

زمانی را به خاطر می‌آورم که رویای من بنزین کافی داشتن برای رسیدن به خانه بود،

آن موقع رویای پر معنا یا دگرگون‌کننده نداشتیم. در آن روزها، رویای بزرگی نداشتیم. پرداخت کرایه ماهیانه همه ذهنم را درگیر خود کرده بود. اعتراف می‌کنم که وقتی نگران غذا یا مشکلات مالی کنونی هستید، به سختی می‌توانید راه نجات را ببینید.

هنگامی که آدم پادشاهی را تسلیم کرد، جهانی از مرگ، ترس، بقا و هراس زندگی‌اش را فرا گرفت. مطمئنم که می‌دانید ترس چه حسی دارد. موارد بسیاری را از آن ۹ سال به خاطر می‌آورم که هراس، شرم و ترس ناشی از آشوب مالی وجودم را در بر گرفته بود و در نتیجه آن از حملات ناگهانی ترس رنج می‌کشیدم تا حدی که به قرص‌های ضد افسردگی پناه بردم. زندگی در سیستم لعن زمینی که هدف از آن بقا است، به ما یاد داده که دیدی منفی به زندگی داشته باشیم. برخی راحت‌تر از دیگران با چنین امری کنار می‌آیند ولی بدون مسیح، چنین دیدگاه منفی به ما می‌گوید آنقدر که باید لایق نیستیم.

آیا تا به حال شنیده‌اید که کسی بگوید: "امیدت را از دست نده"؟ بچگی وقتی در مورد موضوعی هیجان‌زده می‌شدم، پدرم فکر می‌کرد ابلهانه است، می‌گفت: "روزی بزرگ می‌شی." به همین خاطر، اغلب به خود اجازه ندادم غیر از آنچه پدرم لازم می‌دانست، رویای دیگری را ببینم. فکر می‌کنم پدرم به خاطر بزرگ شدن در خانه‌ای که افراد در آن معتاد به نوشیدن الکل بودند، مجبور شد که هنگام بزرگ شدن چنین روشی را به کار گیرد.

اگر بخواهیم صادق باشیم، باید بگوییم نگران به دنیا می‌آییم. ترس زبان عامه قلمرو زمین است. کلمه «نه» از بدو تولد در وجود ما حک شده است. "نه، نمی‌توانی"، "نه، بگذار سر جای خودش"، "نه، نمی‌توانی بروی"، "نه، نمی‌توانی بخری." نهایتاً، به هر چیزی که گریزی موقت به بی‌حسی ذهنمان نسبت به شرایط فراهم می‌آورد "بله" می‌گوییم، برای مثال به رژیم بد غذایی پناه می‌بریم.

تحقیقی نشان می‌داد که کودکی متوسط حین بزرگ شدن بیش از ۱۴۸ هزار مرتبه کلمه «نه» یا «نکن» را می‌شنود که در مقابل پیغام‌های مثبت و «بله» بسیار ناچیز است.

اخیراً کنفرانس سالانه Provision^۱ خود را برگزار کردم و روی استیج ماشین فراری مدل ۲۰۱۷ را گذاشتم که ماشینی تحسین برانگیز است. صاحب ماشین عضو کلیسای ما است و نقداً این ماشین را به قیمت ۴۰۰ هزار دلار خرید. شرکت‌کنندگان داخل می‌آمدند و چشم به آن می‌دوختند و تحسینش می‌کردند، همه می‌خواستند از نزدیک به ماشین نگاه کنند. اما با این‌که همه از آن ماشین تعریف می‌کردند، هدف من از قرار دادن آن بر استیج

ترویج زندگی مادی نبود، بلکه قصدم این بود که درسی به آنها بدهم. مردم همه دور ماشین جمع شدند و دلشان می‌خواست پشت آن بنشینند.

می‌دانستم تعلیم "نه" در سیستم لعن زمینی که سرشار از زحمت و عرق جبین است به صورت ناخودآگاه سر آنها فریاد می‌زد و می‌گفت: "نه، هرگز صاحب چنین ماشینی نمی‌شوی! نه، هرگز پول آن را نخواهی داشت." ولی به خاطر تعلیم "نه" که در طول زندگی یاد گرفته بودند، در واقع همه ما یاد گرفته‌ایم، هرگز حتا به صاحب ماشین فراری شدن هم فکر نکرده‌اند چون ذهنیت نه شنیدن نمی‌تواند آن را تصور یا دریافت کند. اما اگر من هر ساعت ماشین عوض کنم و ماشینی ارزان‌تر روی استیج بگذارم، نهایتاً ماشینی ارزان بر استیج قرار می‌گیرد که باعث می‌شود با خود فکر کنند: "آن ماشین را دوست دارم و باید یکی مثل آن را بخرم"

تفاوت در کجاست؟ مساله تصویری بود که از خود، قابلیت‌های بالقوه و قیمت ماشین داشتند. بله، برخی ممکن است به خود بگویند: "آن ماشین روزی مال من خواهد شد." یا شاید برخی پول آن ماشین را داشته باشند و با دیدی متفاوت به آن نگاه کنند. اما مطمئنم که برای عموم مردم، صاحب چنین ماشینی شدن فرای تصور بود. میلیونی که نقداً پول آن ماشین را داده در واقع مجموعه ۶ عددی از ماشین‌های فراری را صاحب است. از دید او ماشینی عالی است. وقتی ماشین را دید، صاحب آن شدن را تصور کرد و روند سفارش آن از ایتالیا را شروع کرد و آن را به خانه خود در آمریکا آورد. سخت نبود که طبق رویای خود عمل کند، چون امکاناتش را داشت. نکته مهمی که می‌توان در اینجا درباره در مورد آسایش یافتن گفت این است: "تدارک، رویاپردازی است."^{۱۰}

کلید مهم:

تدارک، رویاپردازی است

بدون تدارک و مهیاسازی، رویایی هم در کار نیست؛ تنها مساله مهم بقا خواهد بود. سیستم لعن زمین رویا و آینده ما را دزدیده است. می‌دانم نمایش فراری کمی زیاده‌روی است، ولی منظور من را رساند. با این وجود شرکت کنندگان در آن کنفرانس به خود

۱۰ در متن آمده: "provision is pro-vision". نویسنده با استفاده از این قرینه مفهوم تدارک یا مهیاسازی را با رویا یا از پیش تصور کردن همسو می‌سازد

اجازه ندادند رویای داشتن آن ماشین را در خود
بپروانند، چون آن را دور از دسترس می‌دانستند.
دیدگاه شما نیز باید اگر لحظه‌ای به خود اجازه دهند که رویای داشتن
تغییر کند تا مثل خدا آن را می‌دادند، تعلیم آنها در سیستم لعن زمینی
فکر کنید. بی‌درنگ سرشان فریاد می‌کشید: "هدر دادن پول
است!" ولی اگر مثلاً ۲۵ میلیارد دلار پول نقد در

حساب خود داشته باشیم، باز هم هدر دادن پول است؟ آن ماشین در چنین شرایطی ارزان
به نظر می‌رسد و فقط آن را برای آخر هفته‌های خود می‌خرید. بستگی به دید شما دارد
و چون کلام خدا می‌گوید همه وعده‌های خدا «بله» و «آمین» هستند (پس همین است)،
دیدگاه شما نیز باید تغییر کند تا مثل خدا فکر کنید.

«زیرا همه وعده‌های خدا در مسیح آری است و به همین جهت در اوست که
ما آمین را بر زبان می‌آوریم، تا خدا جلال یابد.»

– دوم قرن‌تین ۱: ۲۰

تعریف «دیدگاه» طبق لغتنامه: نگرشی خاص نسبت به موضوعی است. دیدگاه،
نگرش یا ارجاع و تفسیر. اساساً دیدگاه به معنای نحوه فکر شما در مورد موضوعی
است.

می‌خواهم به این موضوع فکر کنید. آدم پیش از تسلیم شدن به شیطان، شاهزاده
بود. اما اگر بعد از سقوط او را می‌دیدید با مردی فقیر و خانواده‌ای از هم‌پاشیده روبه‌رو
می‌شدید (قائن، پسر آدم، برادر خود، هابیل را کشت)، پس با دیدن چنین موقعیتی او را
کسی به حساب نمی‌آوردید و برای او هیچ اقبالی قائل نبودید که شاید روزی به جایی
برسد. اما چیزی را که نادیده گذاشته‌اید، خون شاهانه‌ای است که در رگ‌های او جاری
است. به علاوه ظرفیت و توانایی بالقوه او را نیز ندیده‌اید، و فراموش کرده‌اید که او برای
حکمرانی در حیات خلق شده است. این حقیقتی است که در مورد شما نیز صادق است.
نمی‌توانید بر اساس جایی که هستید، آنچه دارید و شرایط کنونی بر خود و قابلیت‌های
ظاهری که دارید، خود را قضاوت کنید. باید به قابلیت‌های بالقوه‌ای که با آنها خلق
شده‌اید، نگاه کنید.

زمانی را به خاطر می‌آورم که شرایط سختی را پشت سر می‌گذاشتم و با مشکلاتی رو

به رو بودم که آنها را از خود بزرگتر می‌دانستم. با تصمیماتی روبه‌رو بودم که سرمایه زیادی نیاز داشت، پولی که من در حساب نداشتم. می‌دانستم خدا چه به من می‌گوید، ولی هنوز می‌ترسیدم که اقدامی در این مورد انجام دهم. خداوند رویایی به من داده بود، در آن رویا سوار بر اسبی روی تپه بودم و شمشیری در دست داشتم. پایین تپه صداها، شاید هزاران سرباز سوار بر اسب دشمن شمشیرهای آخته خود را رو به من نگه داشته بودند. پای آن تپه یکه و تنها افتاده بودم، ولی صدایی در رویا به من گفت: "خودت را دست کم نگیر، گری!" با شنیدن این پیغام شمشیری را بلند کردم و با اسب به سمت خطوط دشمن تاختم. دشمنان با دیدن چنین صحنه‌ای شمشیرهای خود را بلند کردند و به سوی من حمله‌ور شدند. همین‌طور که به سمت آنها می‌تاختم فریاد زدم، «ثور!»

وقتی از خواب بیدار شدم می‌دانستم که قصد خدا از چنین رویایی تشویق من است اما معنی کلمه «ثور» را نمی‌دانستم. آقای عضو کلیسای ماست که حدوداً ۳۰ سال است شبانی او را بر عهده دارم و می‌دانم زبان‌های زیادی را مطالعه کرده است. معنای این کلمه را از او جویا شدم و او به من گفت که معنای این کلمه را بررسی خواهد کرد. فردای آن روز با من تماس گرفت و گفت کلمه «ثور» به معنای پسر رعد است. تشکر کردم و از آنچه خدا به من می‌گفت شگفت‌زده شدم. من برای دشمن مثل رعد بودم! وقتی سخن می‌گویم به شیطان نگویم تا چه اندازه ضعیف هستم، صدایم در برابر او مانند رعد [قدرت] خواهد بود.

در سال ۲۰۱۰ در اولین کنفرانس PROVISION خود موعظه می‌کردم و همین داستان را برای حضار تعریف کردم. در آخر آنچه را که خدا به من در رویا گفته بود تکرار کردم: "گری، وقتی دشمن تو را می‌بیند، مثل رعد هستی." لحظه‌ای که گفتم «مثل رعد» صدایی مثل رعد سالن را پر کرد. باران نبود، رعدی نبود و تنها رعدی بود که آن شب شنیدم. حضار شوکه شده بودند. اما هیچ‌کس به اندازه من خوشحال نشده بود، چون می‌دانستم خدا بر آنچه فرزندانش می‌گویند آمین خود را افزوده است. آن شب، از جلسه فیلمبرداری شد و اگر مایل هستید می‌توانید برای دیدن جلسه به این لینک مراجعه کنید: gAIGJYX1xtr/eb.utuoy//sptth

باید این مفهوم را درک کنید: بردگان رویای بزرگی نمی‌بینند!

بردگان چه رویایی می‌بینند؟! توقف، همین. آنها رویای ساعت پنج^۲ را می‌بینند و در نیمه دوم روز مدام به ساعت خود نگاه می‌کنند و انتظار اتمام کار را می‌کشند. رویای تعطیلات، بازنشستگی، پولدار شدن برای دست از کار کشیدن. بردگان رویای دست از کار کشیدن را می‌بینند، نه تولید کار! ذهنیت یا دیدگاه بردگی ابداعی ندارد یا کاری ایجاد نمی‌کند؛ تنها به دنبال راه فرار می‌گردد. برده از کار به زانو در آمده و قابلیت‌های بالقوه‌ای را که از کنار او می‌گذرند، نادیده می‌گیرد.

سر بودن نه دُم، دیدگاهی است که ذهنیت شما را از برده به مالک و خالق تغییر می‌دهد. باید دوباره رویا ببینید. باید آن‌که فکر می‌کنید هستید را فراموش کنید، چون هر چند ممکن است به نظر خود ضعیف برسید؛ اما شیطان شما را چون رعد می‌بیند. خون شاهانه را در رگ‌های خود دارید و باید بر طبق آن فکر و عمل کنید.

دوستی مولتی‌میلیاردر دارم. صاحب چند خانه زیبا در سواحل مختلف است. روزی با هم تالاب ساحل قدم می‌زدیم که به بندری پر از قایق رسیدیم. رد می‌شدیم که او مالک بعضی از قایق‌ها را به من معرفی کرد. اسامی در این قسمت ساختگی هستند و نمونه‌ای از مکالمه را با شما در میان می‌گذارم چون جزئیات را به خاطر ندارم. مکالمه دوستم چیزی مثل این بود: "این قایق متعلق به بیلی اسمیت است که در کار خدمات درمانی است. این یکی مال جان راجز است که دفتر وکالت Rogers and Rogers مال اوست. این قایق هم مال رالف تایدول که کفش‌فروشی High Street را دارد."

بعد از این‌که از بیست قایق رد شدیم، فهمیدم که صاحب هر یک از قایق‌ها در واقع خود صاحب کار است. صاحب هیچ کدام آدمی معمولی نبود که شغلی معمولی مثل کارمند بستنی فروش محل داشته باشد. من در بیشتر موارد به هیچ روی مخالف شغل بستنی‌فروشی یا کارمندی برای دیگران نیستم. تنها کاری که در اینجا می‌کنم این است که از صاحبین ثروت مثال می‌زنم.

لطفاً به آنچه می‌گویم دقت کنید. مساله پول نیست؛ مساله ذهنیت این افراد است. سُرنا را از سر گشاد نمی‌نوازند، اغلب مردم می‌گویند کاش ما هم چنین پولی داشتیم. اما در اصل باید بگویند: "کاش ما هم مثل آنها فکر می‌کردیم!" آنها دیدگاهی متفاوت نسبت به زندگی و خود دارند.

اغلب خانواده‌ها به درآمدی نمی‌رسند که بتوان آن را فراوانی در نظر گرفت. تحقیقی

نشان می‌دهد که ۵۱ درصد کارگران آمریکایی سالانه کمتر از ۳۰ هزار دلار درآمد دارند. نصف جمعیت کشور ما کمتر از ۳۰ هزار دلار درآمد دارند؟! اگر در بیست سالگی خود به سر می‌برید و تازه کار کردن را شروع کرده‌اید و می‌خواهید کاری کنید و می‌دانید چنین درآمدی مناسب نیست، مشکلی نیست، اما می‌دانم که این در مورد بیش از نصف جمعیت ما صادق نیست و آنها چنین تصور نمی‌کنند. می‌دانم به پول بیشتری نیاز دارند. باور کنید، به هزاران خانه در طول این ۲۶ سال کار در خدمات مالی سر زده‌ام و شخصاً این واقعیت را تجربه کرده‌ام.

چرا درآمد بیشتری ندارند؟ قبل از این‌که فریاد بزنید که زندگی ناعادلانه است یا قربانی هستید یا هر چیز بی‌معنای دیگر، باید بگویم که دو دلیل دارد. اول این‌که این افراد گرفتار سیستم لعن زمینی هستند و فقر دامن آنها را گرفته و از اصول پادشاهی خدا و مهبیگری او اطلاعی ندارند. دوم، فکر منفی دارند پس به خاطر آموزش لعن زمینی راه گریزی نمی‌بینند؛ در حالی‌که راه جلوی پای آنها قرار گرفته است. اصولاً، همان‌طور که گفتم، بردگان ذهنیت بردگی دارند. هنگامی که به دنبال آسایش و آرامی گرفتن هستند، فرصت‌ها را نمی‌بینند. صادق باشیم؛ بدون پاسخ حقیقی، مردم امید خود را از دست می‌دهند.

اجازه دهید مثالی که در کنفرانس‌ها می‌زنم را با شما در میان بگذارم. فرض کنید که به شما گفته‌ام می‌توانم مشکل پول شما را با یک جمله ساده حل کنم. مداد و برگه را آماده کنید، چون قول می‌دهم پاسخ سوال شما را دارم. آماده‌اید؟ بنویسید: امسال قرار است پنج میلیون دلار درآمد داشته باشم. وقتی این را از روی استیج اعلام می‌کنم همه حضار می‌خندند. اما چرا؟ چون باور نمی‌کنند که می‌توانند چنین پولی در آورند و فکر نمی‌کنند که امکان داشته باشد که بتوانند در سال پنج میلیون دلار درآورند.

سپس به آنها می‌گویم هرگز آنچه را نمی‌بینند، مالک نخواهند شد. بعد این تمرین را تکرار می‌کنم، اما این بار رقم را پایین می‌آورم: ۲۰۰ هزار، ۱۰۰ هزار، ۷۰ هزار یا ۴۰ هزار دلار در سال. نهایتاً به آنها می‌گویم: رقمی را خواهم گفت که شما بگویید «خب، آسان است. می‌توانم»

سپس داستانی دیگر را به آنها می‌گویم. فرض کنید تاجری ثروتمند هستم که در کار صادرات است. می‌خواهم توپ به چین بفرستم و برای بسته‌بندی آنها به کمک نیاز دارم. به آنها می‌گویم که برای بسته‌بندی هر توپ ۵۰۰ دلار به آنها می‌دهم. فرض کنید که

پادشاهی پاسخ شماست

روزانه ۲۰۰ توپ را بسته‌بندی کنند، بنابراین درآمد روزانه آنها به ۱۰۰ هزار دلار می‌رسد. همچنین قصد دارم با همین مبلغ قرارداد یکساله بسته‌بندی توپ را به آنها پیشنهاد دهم. حالا اگر بگویم با چنین قراردادی سالانه پنج میلیون دلار درآمد خواهند داشت، پاسخ آنها چه خواهد بود؟ "آسان است، مشکلی نیست، به راحتی می‌توانیم پنج میلیون دلار درآمد داشته باشیم."

تفاوت کجاست؟ نقشه تفاوت ایجاد می‌کند. خدای خالق شما از برنامه آگاه است و همه شما باید برنامه او را بشنوید. پس این پادشاهی خداست. وقتی خدا به من رویایی برای شروع کار داد و سپس نحوه انجام آن را نشان داد، درآمد من تغییر چندانی نکرد، اما از درون فریاد می‌زدم: آسان است! مشکل پولی من حل شد! من برنامه‌ای دارم!

«زیرا فکری را که برای شما دارم می‌دانم، که فکرهای سعادت‌مندی است و نه تیره‌بختی، تا به شما امید بخشم و آینده‌ای عطا کنم؛ این است فرموده خداوند.»

— ارمیا ۲۹: ۱۱

خدا برای شما فکرهای سعادت‌مندی دارد! وقتی دریافتید که خدا نقشه‌ای برای سعادت‌مندی شما دارد، نصف جنگ را برده‌اید. توجه کنید، رفع مشکل پول آن‌قدر پیچیده نیست. مهیاگری با رویا آغاز می‌شود! ساده است. پاسخ ما به گرسنگی، غذاست. نیاز به خانه‌ای بزرگ‌تر را تنها داشتن خانه‌ای بزرگ‌تر رفع می‌کند. پاسخ به ماشینی بهتر، ماشینی بهتر است.

می‌دانم حرفم را تکرار می‌کنم، ولی سال‌ها ماشین اسقاطی را سوار شده‌ام. دودی که از اگزوز ماشین بیرون می‌آید رسیدن من را از چند کیلومتری خبر می‌داد. می‌دانم خراب شدن ماشین به خصوص وقتی باید جایی بروید، می‌تواند ایجاد اضطراب کند. همچنین می‌دانم رفتن به نمایشگاه ماشین و نقداً خرید کردن می‌تواند چه احساسی داشته باشد. همین‌طور که حدس می‌زنید، دیگر از استرس و نگرانی خبری نیست. چرا؟ چون نیاز من رفع شده و در آرامش هستم، پس با این شرایط بر کاری که باید انجام دهم تمرکز می‌کنم، نه بحران ماشین.

حقیقت این است که اکثر مردم با مساله پول درگیر هستند، آنقدر که اکثراً زندگی خود را زیر بار اضطراب می‌گذرانند. ساعت‌های طولانی کار می‌کنند تا خرج و برج را یکی

کنند و زندگی کردن را فراموش می‌کنند. دوستان، اراده خدا برای زندگی شما این نیست. همان‌طور که قبلاً گفتم، مردم رویا و آنچه به آن مشتاق هستند را به خاطر حقوق شغلی که از آن متفرند فراموش می‌کنند. بردگان خوشبخت نیستند! متاسفانه، بسیاری از مردم در چنین شرایط اسفناکی زندگی می‌کنند و از زندگی خود مایوس و منزجر هستند. اما در حقیقت، تنها باید دیدگاه خود را تغییر دهند تا به آزادی دست یابند، یا همان‌طور که گفتم با تغییری کوچک به فکرهای سعادت‌مندی خدا برای خود دسترسی پیدا کنند.

با اجازه مثالی شخصی می‌زنم. من شکار، ماهیگیری، موتورسواری و پیاده‌روی و هرکاری که بیرون از خانه انجام می‌شود را دوست دارم. من در اوهایو و شهری کشاورز نشین به نام پلین تانشیپ^{۱۳} بزرگ شده‌ام. اسم این شهر پلین تانشیپ گذاشته شد، چون همان‌طور که حدس می‌زنید در زمین‌های مسطح قرار گرفته است. البته، برای کشاورزی خوب بود، اما منظره‌اش چندان چنگی به دل نمی‌زد. من اشتراک مجلات ماهیگیری و شکار را داشتم، هنوز هم مجلاتی مثل Field and Stream، Outdoor life و چند مجله دیگر را می‌خوانم. داستان‌های مختلف از ماهیگیری و شکار را در جنگل و کوهستان‌های زیبای غرب و دره آپالچیان می‌خواندم که تنها یک ساعت با من فاصله داشتند. با این وجود هرگز به آن مناطق سفر نکرده بودم و تا ۴۰ سالگی چشمم به کوهی نیافتاد.

چرا؟ پول کافی برای چنین سفری داشتم، ماشین هم داشتم و جاده آی-۷۰ از وسط شهری که در آن ساکن بودم می‌گذشت و اگر به سمت غرب می‌رفتم از کوه‌های راک می‌گذشتم. اما حقیقت این است که هرگز فکر نکردم که به آنجا بروم یا به خود اجازه دهم حتا فکر کنم: "روزی آنجا خواهم رفت." آن

مکان‌ها را در عکس‌های روغنی مجلات می‌دیدم و لذت می‌بردم، ولی هرگز به ذهنم خطور نکرد که می‌توانم به آنجا بروم. از نظر من این مکان‌ها بر کره ماه قرار داشتند و حتا تصورش را هم نمی‌کردم که بتوانم به آنجا بروم. ۴۰ سالم بود و نهایتاً سوار ماشین شدم و به غرب رفتم، آنچه را که تمام این سال‌ها از دست داده بودم، دیدم. حالا هر

**به عنوان شهروند این
پادشاهی از حقوق
قانونی برخوردارید و
همه قوانین و اصول
در اختیار شما قرار
گرفته‌اند.**

پادشاهی پاسخ شماست

سال باید به کوه بروم. دوست من، آن بیرون بیش از آنچه فکر می‌کنید چیزهایی است انتظار شما را می‌کشند. شما بسیار فراتر از چیزی هستید که فکر می‌کنید! دیدی متفاوت نسبت به زندگی وجود دارد که باید آن را در نظر داشته باشید و تجربه کنید.

وقتی متوجه شدید و آموختید که پادشاهی خدا چگونه عمل می‌کند و می‌گوید در حال حاضر چه دارید، دیدگاه شما تغییر می‌کند!

«پس دیگر نه بیگانه و اجنبی، بلکه هموطن مقدسین و عضو خانواده خدایید.»

– افسسیان ۲: ۱۹

به عنوان شهروند این پادشاهی از حقوق قانونی برخوردارید و همه قوانین و اصول در اختیار شما قرار گرفته‌اند. مشکل من و درندا هم همین بود. مسیحی بودیم و خدا را دوست داشتیم، ولی شهروندانی بودیم که اطلاعی از قوانین و اصول آن پادشاهی نداشتند. بنابراین دید محدود زمینی‌مان، رویایی هم نداشتیم. اما دانش و آگاهی، قدرت است.

برای مثال، در هر دادگاهی قرارداد امضا شده بین مالک و کرایه‌نشین نشان می‌دهد که شما حق دارید در خانه خود زندگی کنید. اطلاع از این‌که مدرکی امضا شده وجود دارد و دسترسی شما به عدالت برای مطمئن شدن از رسیدن به حق قانونی برای زندگی در آن خانه، به شما آرامش و تسلی می‌بخشد. به همین شکل، اطلاع داشتن از آنچه خدا می‌گوید و آنچه پادشاهی برای شما کنار گذاشته به شما اطمینان می‌بخشد تا هر چیز را که قانوناً به شما تعلق دارد، دریافت کنید. برای مثال، دارایی کشاورز چیست؟ پول؟ نه! دانه‌ای که می‌کارد؟ نه! دارایی او این است که می‌تواند از قانون کاشت و برداشت بهره‌برد. مهم نیست که چقدر فقیر باشد، می‌داند چطور باید ثروتمند شود. او قانون حاکم بر زمین را که خدا بنا نهاده به کار می‌گیرد. فرآیند کاشت و برداشت برای کشاورز محصول به بار می‌آورد.

او قانون کاشت و برداشت را درک می‌کند و به آن اعتماد دارد. دانه‌هایی به ارزش هزاران دلار را در زمین می‌کارد و نمی‌ترسد. هیچ کشاورزی را نمی‌بینید که بعد از کاشت دانه، کنار تراکتور خود زانوی غم بغل بگیرد و غصه‌پولی که دور ریخته را بخورد. به

فکر هزینه دانه نیست. او به قوانینی که قلمرو زمینی را کنترل می‌کند اعتماد دارد. آیا می‌تواند به شما بگوید دانه چگونه رشد می‌کند؟ شک دارم بتواند پاسخی درست بدهد، اما حتماً از او می‌شنوید که به دنبال زمین‌های بیشتر برای کشاورزی است. در مورد من و شما نیز همین صادق است. اگر قوانین پادشاهی را ندانیم و به آنها اعتماد نداشته باشیم، نمی‌توانیم از زندگی که خدا برای ما در نظر دارد، لذت ببریم.

یکی از اتفاقات هیجان‌انگیز در روزهای اول، تماس تلفنی آقای بود که فرضاً اسم او را "دان" می‌گذارم، این آقا با مشکلات اساسی مالی روبه‌رو بود. شنیده بود که به مردم در زمینه مالی کمک می‌کنم. نخستین بار که به دفتر من مراجعه کرد، مایوس و مقروض بود. آن موقع در زندگی اش هیچ چیزی درست پیش نمی‌رفت. وقتی نشستم و با او حرف زدم، متوجه شدم که سه - چهار ماه کرایه خانه و قبض‌های عقب افتاده‌اند. در رابطه با همسرش به مشکل بر خورده بود. در واقع همسرش از شرایط مالی خسته شده و دیگر احترامی برای دان قائل نبود، چون نمی‌توانست نیاز او و پنج فرزندش را رفع کند. خود دان هم احترامی برای خود قائل نبود، ذهن او پر از پرسش‌های بی‌پاسخ بود.

شغل سابق او فروش بیمه درمانی در ایالت اوهایو بود، ولی عدم موفقیت او باعث شد در مسیر اسفباری گام بردارد.

علیرغم همه سختی‌هایی که می‌کشید، من پتانسیل لازم را در او می‌دیدم. او مایل به یادگیری و کار کردن بود. چنین ترکیبی من را برانگیخت تا او را استخدام کنم و خود را وقف بهبود آینده او سازم. نهایتاً این سرمایه‌گذاری سود بسیار زیادی برای هر دوی ما داشت.

شرکت نوپای من تازه سفری به هاوایی را از یکی از خریداران به عنوان پاداش دریافت کرده بود و احساس کردم فرصت خوبیست در طول سفر مسائلی را در مورد پادشاهی خدا با دان در میان بگذارم. دان مسیحی بود، ولی درکی متفاوت نسبت به من داشت. چند بار سعی کردم اصول خدا در این زمینه را با او در میان بگذارم، ولی به نظر حرف من را باور نمی‌کرد.

دنبال راهی بودم که توجه دان را به خود جلب کنم و جهت درک این موضوع به او کمک کنم و او نحوه عملکرد پادشاهی خدا را یاد بگیرد. اما دان آنقدر مایوس بود که به سختی خود را باور می‌کرد و به تغییر باور چندانی نداشت. می‌دانستم این سفر به هاوایی فرصت بیشتری به من می‌دهد.

چند هفته قبل از رفتن با دان در مورد مکان‌هایی که قرار بود برویم و کارهایی که انجام دهیم، حرف زدیم. اما دان به یکی از کارها بیش از همه فکر می‌کرد. می‌خواست نیزه‌ماهی آبی را در آبهای اقیانوس آرام شکار کند. دان با هیجان به من گفت: "هاوایی پایتخت نیزه‌ماهی آبی در دنیاست. همیشه می‌خواستم این ماهی را شکار کنم. رویایش را دارم." برای اولین بار پس از چند هفته برقی را در چشم‌های دان دیدم. چیزی او را هیجان‌زده کرده بود و می‌دانستم هیجانش در را به روی درسی فوق‌العاده باز می‌کند.

گفتم: "دان، می‌دانستی می‌توانی مطمئن باشی، نه امیدوار، می‌توانی با به کارگیری پادشاهی خدا در هاوایی نیزه‌ماهی را شکار کنی؟" دان گیج شده بود ولی علاقه نشان داد، دان می‌خواست بیشتر بداند و توضیحاتم در مورد پادشاهی را ادامه دادم. مرقس ۱۱: ۲۴ را نقل قول کردم: "پس به شما می‌گویم، هرآنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود." دان نمی‌توانست این را باور کند. کمی وقت گذاشتم و در درک پادشاهی و نحوه به کارگیری ایمانش به او کمک کردم. پس قبل از این‌که سفر خود را شروع کنیم، او و همسرش با هم دعا کردند و باور کردند که نیزه‌ماهی آبی را شکار خواهند کرد. همچنین در پادشاهی خدا بذری مالی کاشتند تا روزی محصولش را برداشت کنند. این کار را روح‌القدس به من آموخت تا وقتی ایمان خود را برای نیازم به کار می‌برم، این کار را انجام دهم.

در همین حال، دان هر کاری که می‌توانست انجام داد تا سهم خود را در برداشت محصول انجام دهد. او در مورد قایق‌هایی که می‌توانست برای ماهیگیری از آنها استفاده کند، تحقیق کرد و قیمت‌ها را در آورد و نهایتاً با کاپیتان یکی از قایق‌ها که حس خوبی نسبت به آن داشت، صحبت کرد. همه چیز هماهنگ شده بود و همه ما مشتاق دیدن آب‌های آبی هاوایی بودیم.

روز ماهیگیری رسید و همه سوار قایق شدیم و به کاپیتان گفتیم امروز نیزه‌ماهی آبی را خواهیم گرفت. قبول داشت که ممکن است ماهیگیری موفقی داشته باشیم، اما به ما گفت که احتمال گرفتن نیزه‌ماهی آبی کم است. چون در چهار ماه گذشته با دو قایق مسافرتی، خدمه او توانسته بودند تنها یک نیزه‌ماهی آبی را بگیرند. علتش بیشتر به خاطر فرا نرسیدن فصل شکار نیزه‌ماهی آبی بود، چون این ماهی در طول سال در حال مهاجرت است. نمی‌خواستیم مایوس شویم و در کمال احترام به او گفتیم این ماهی را خواهیم گرفت و وسایل را بار قایق کردیم.

بعد از شش ساعت دور خود چرخیدن، خبری از ماهی نبود. کمی نگران شده بودم چون فقدان نتیجه، ایمان دان را ضعیف می‌کرد. با نگرانی از روی عرشه قایق که بالا سر او بود، پرسیدم: "سوالی دارم. کی قرار است نیزه‌ماهی را بگیری؟ وقتی دعا کردیم یا وقتی که سر و کله‌اش پیدا شد؟" دان با اعتماد به نفس جواب داد: "گری، جوابش ساده است. وقتی دعا کردم ماهی مال من شد." وقتی پاسخش را شنیدم هیجان‌زده شدم و اعتماد به نفسم برگشت. آن موقع بود که فهمیدم دان حرف من را جدی گرفته و مصمم است که ماهی را بگیرد.

چند دقیقه بعد قرقره ماهیگیری دان شروع به چرخیدن کرد و قلابش به سمت دریا خم شد، کسی فریاد زد: "ماهی!"

کاپیتان گفت: "هیجان زده نشوید. ماهی بزرگیست اما نیزه‌ماهی نیست. نیزه‌ماهی به سطح آب می‌آید و از آب بیرون می‌پرد، اما این ماهی این‌طور نیست." دان چند دقیقه با ماهی درگیر بود و هنوز آن را به سطح آب نیاورده بود. دان خسته شد، ماهی هم همین‌طور و کمی بعد تسلیم شد. دان و من از این‌که نیزه‌ماهی آبی سر از آب بیرون آورد، تعجب نکردیم ولی همه روی قایق از تعجب خشک‌شان زده بود.

عکس دان و ماهی‌اش هنوز تا به امروز به عنوان شهادت در دفتر من است و به من حقایق پادشاهی را یادآوری می‌کند. فقط یک ماهی بود، ولی برای دان این نیزه‌ماهی به معنای همه چیز بود. اگر پادشاهی برای شکار نیزه‌ماهی موثر واقع شد، پس برای چیزهای دیگر در زندگی هم جواب می‌دهد. این اتفاق برای دان، شروع درک تاثیر پادشاهی خدا بر زندگی‌اش بود.

این داستان را دوست دارم و دوست دارم شاهد تجربه واقعی مردم در پادشاهی خدا باشم. برای شما هم همین را می‌خواهم.

فصل ۴

یافتن کلید مهم پادشاهی

برای خانه، ماشین و هر چیز دیگر کلید خاصی تعیین می‌کنیم تا به این طریق از دارایی خود مراقبت کنیم. کلید اجازه دسترسی یافتن به خانه را به ما می‌دهد یا امکان استفاده از وسیله‌ای مثل ماشین را فراهم می‌آورد. ۹۰ سال در آشوب و یاس مالی زندگی کردم و به عنوان ایماندار مسیحی می‌دانستم جایی از کار ایراد دارد. نیازی نبود کسی به من چیزی بگوید، تنها باید می‌فهمیدم مشکل کجاست تا آن را رفع کنم.

وقتی از خدا تقاضای کمک کردم، روی تخت خود در خانه کهنه و گلنگی در آن مزرعه دراز کشیده بودم که خدا به من گفت مشکل من این است که نحوه عملکرد پادشاهی را درک نمی‌کنم. در همان یک جمله، کلید کار را یافته‌ام یا بهتر است بگویم منشاء کلید یا کلیدهای لازم را پیدا کردم — پادشاهی. خدا به من گفت پاسخ مشکلم پادشاهی خداست. هرگز برای درک نحوه عملکرد پادشاهی او وقت نگذاشته بودم، ولی اگر وقت کافی می‌گذاشتم پاسخ خود را پیدا می‌کردم. وقتی خدا در مورد عدم درک مناسب از پادشاهی خود با من سخن گفت، حقیقتاً نمی‌دانستم منظور او از «پادشاهی» چیست. ولی به وضوح صدای او را شنیدم که می‌گفت اگر نحوه عملکرد پادشاهی را بیاموزم، پاسخ را پیدا خواهم کرد. پس برای من یکی از کلیدهای اصلی در جمله کلی او نهفته بود: "هرگز وقت نگذاشتی تا نحوه عملکرد پادشاهی مرا درک کنی!" مسلماً، چنین جمله‌ای به خودی خود معنای زیادی دارد و اولین کلید برای تبدیل زندگی من شد.

«زیرا که برای ما کودکی زاده و پسری به ما بخشیده شد؛ سلطنت بر دوش او خواهد بود و او مشاور شگفت‌انگیز و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور

صلح' خوانده خواهد شد. افزونی فرمانروایی و صلح او را پایانی نخواهد بود، و او بر تخت داوود و بر قلمرو او حکمرانی خواهد کرد، و آن را به انصاف و عدالت، از حال تا به ابد، استوار خواهد ساخت و پایدار نگاه خواهد داشت. غیرت خداوند لشکرها این را به انجام خواهد رسانید.»

— اشعیا ۹: ۶-۷

درک پادشاهی خدا به عنوان حاکمیتی که طبق قوانینی خاص عمل می‌کند، چشم مرا باز کرد تا پادشاهی‌ای که هرگز نشناخته بودم را بشناسم. وقتی فهمیدم پادشاهی خدا طبق عدالت (اجرای قانون) و پارسایی خدا (شریعت او) بنا شده است، متوجه شدم که همه چیز نتیجه قانون یا اصول در پادشاهی است. شاید تیزهوش‌ترین نباشم، ولی آن قدر می‌دانم و می‌فهمم که اگر قلمرویی بر اساس قوانینی عمل می‌کند، پس می‌توانم آن قوانین را یاد بگیرم و در زندگی به کار بندم. حینی که خدا به من و دریندا قوانین خود را می‌آموخت، متوجه شدم هر یک

**حینی که خدا به من
و دریندا قوانین خود را
می‌آموخت، متوجه شدم
هر یک از داستان‌های
کتاب مقدس کلیدی
است که نحوه عملکرد
پادشاهی را به ما نشان
می‌دهد.**

از داستان‌های کتاب مقدس کلیدی است که نحوه عملکرد پادشاهی را به ما نشان می‌دهد. پس به شکلی دیگر کتاب مقدس را خواندم و هنگام مطالعه چنین سوالاتی را مطرح می‌کردم: "چرا این اتفاق افتاد؟ چرا طوری دیگر نشد؟" داستان‌ها را با این دیدگاه بررسی می‌کردم: "در این داستان چه اصولی نمایان شده است؟ چطور اتفاق افتاد؟"

اسم خود را دانشمند روحانی گذاشتم و از این‌که روح‌القدس قانونی پس از قانون دیگر را بر من آشکار می‌کرد، خوشحال و هیجان‌زده بودم. بیش از همه از آن‌که متوجه شده بودم می‌توانم از این قوانین در زندگی خود استفاده کنم، خوشحال بودم. مردم از من می‌پرسیدند: "گری، منظورت از قوانین پادشاهی چیست" اغلب به آنها یادآوری می‌کردم که مقصود همه قوانین و قواعد بر قلمرو زمین است مثل جاذبه، قوانین فیزیکی و هر قانونی که بر دنیای طبیعت حکمفرمایی می‌کند.

کشاورزان هر وقت بخواهند از چنین قوانینی استفاده می‌کنند؛ نیازی نیست برای به

یافتن کلید مهم پادشاهی

کارگیری چنین قوانینی دست به دعا بلند کنند. هر وقت بخواهند از این قوانین استفاده می‌کنند. هر کسی که مایل به استفاده از این قوانین باشد می‌تواند به آنها دسترسی یابد. پادشاهی خدا به همین شکل طبق قوانینی عمل می‌کند که قابل آموختن هستند. چون قانون هستند، پس تغییر نمی‌کنند و می‌توان آنها را آموخت و در زندگی در پادشاهی خدا به کار برد.

همچنین وقتی به عیسای مسیح ایمان می‌آورید، شهروند پادشاهی او می‌شوید و پادشاهی خدا متعلق به شما می‌گردد. شما هم می‌توانید این قوانین را یاد بگیرید و از آنها استفاده کنید.

مخاطبین با شنیدن چنین موضوعی معمولاً می‌گویند، مثالی از قوانین پادشاهی خدا برای آنها بزنم. قوانین فراوانی را می‌توان نام برد، مثل قانون صلاحیت قانونی، ایمان و توافق. در فصول قبل نام قانون را بر آنها نگذاشتم، ولی همه را می‌توان جزء قوانین پادشاهی به حساب آورد. مجدداً تاکید می‌کنم که قوانین بسیاریند و می‌توان وظیفه و کاربرد هر یک را دقیقاً بررسی کرد و قصد داریم تمرکز خود را دقیقاً بر این موضوع معطوف کنیم. در ادامه از داستانی کمک می‌گیرم تا دقیق‌تر منظور خود را شرح دهم.

من هواپیمایی به اسم پائپر میراژ^{۱۴} دارم که از آن برای سفر به جلسات، ملاقات با مشتری‌ها و سفرهای کاری استفاده می‌کنم. قرار بود برای شرکت در کنفرانسی به ایالت کلرادو بروم، از قضا زمان معاینه فنی هواپیما که قانوناً باید سالانه انجام شود هم رسیده بود پس طوری برنامه‌ریزی کردم که معاینه فنی در حواشی سفر انجام شود. شاید ندانید پس توضیح کوتاهی می‌دهم، طبق قانون همه هواپیماهای فعال در ایالات متحده هر سال باید معاینه فنی شوند. قرار بود خلبان هواپیما را از مرکز معاینه فنی تحویل بگیرد و سپس ما را به کنفرانس ببرد. اما یک روز قبل از این‌که برای تحویل گرفتن هواپیما بروم، از دفتر معاینه فنی تماس گرفتند و گفتند تصادفاً شیشه پنجره کمک خلبان را شکسته‌اند. قرار شد بدون هیچ هزینه‌ای شیشه را تعویض کنند، ولی همین کار سه روز پرواز ما را به تاخیر می‌انداخت. این بدان معنا بود که من و برندا برای شرکت در کنفرانس کلرادو باید سوار بر هواپیمای عمومی می‌شدیم. قصد شکایت کردن ندارم، ولی همیشه ترجیح می‌دهیم که برای سفر کردن با هواپیمای خود برویم. کمی ناامید شده بودیم ولی به هر جهت خود را به کنفرانس رساندیم. برنامه این شد که خلبان هواپیما برای برگشتن به اوهایو دنبال ما بیاید.

دو روز از کنفرانس گذشت که طوفان تگرگ ناگهان منطقه را در هم کوبید. دانه‌های تگرگ آن قدر درشت بودند که به سراسر منطقه آسیب رساندند. در برخی نقاط تکه‌های بزرگ یخ سقف ساختمان‌ها را سوراخ کرد. صدها ماشین آسیب غیرقابل جبران دیدند. ساختمان‌ها و سقف آنها آسیب دید. وقتی خلبان دنبال ما آمد، در همان آشیانه‌ای هواپیما را پارک کرد که اگر با آن می‌آمدیم هواپیما را آنجا می‌گذاشت. وقتی برای سوار شدن به هواپیما رفتیم از دیده خود تعجب کردم. همه هواپیماها در آن آشیانه آسیب جدی دیده بودند ولی هواپیمای من به فیض خدا آنجا نبود، پس آسیبی هم ندید. داستان جالبی است ولی چطور اتفاق افتاد؟ اتفاقی بود یا هواپیما در نتیجه قانونی روحانی که من از آن سود بردم آن روز در آشیانه پارک نبود؟

مطمئنم که نتیجه قانونی روحانی بود که من از آن استفاده کردم، بعداً در این مورد بیشتر صحبت خواهم کرد. درک قانون به شما اجازه می‌دهد نتیجه را هر وقت که نیاز دارید به کار گیرید. در این مورد، از قانونی استفاده کردم که خدا در آغاز به من تعلیم داد، زمانی که تعلیم قوانین پادشاهی و نحوه عملکرد آنها را تازه شروع کرده بود. قانونی که خدا به من نشان داد را با شما در میان می‌گذارم و سپس نحوه به کارگیری آن را توضیح می‌دهم. تمام داستان‌های کتاب مقدس پادشاهی و نحوه عملکرد آن را شرح می‌دهند. همان‌طور که گفتم من اسم خود را دانشمند علوم روحانی گذاشته‌ام. وقتی کتاب مقدس را می‌خوانم همیشه به دنبال قوانینی هستم که باعث عملی شدن یا نشدن اتفاقی می‌شوند. داستان مربوط به این درس را در مرقس ۶ می‌خوانیم:

«نزدیک غروب، شاگردان نزدش آمدند و گفتند: اینجا مکانی است دورافتاده و دیروقت نیز هست. مردم را روانه کن تا به روستاها و مزارع اطراف بروند و برای خود خوراک بخرند. عیسی در جواب فرمود: شما خود به ایشان خوراک دهید. گفتند: آیا می‌خواهی برویم و دویست دینار نان بخریم و به آنها بدهیم تا بخورند؟»

فرمود: چند نان دارید؟ بروید و تحقیق کنید. پس پرس و جو کردند و گفتند: پنج نان و دو ماهی.

آنگاه به شاگردان خود فرمود تا مردم را دسته دسته بر سبزه‌ها بنشانند. بدین‌گونه مردم در دسته‌های صد، و پنجاه نفری بر زمین نشستند. آنگاه

یافتن کلید مهم پادشاهی

پنج نان و دو ماهی را برگرفت و به آسمان نگریسته، برکت داد. سپس نان‌ها را پاره کرد و به شاگردان خود داد تا پیش مردم بگذارند؛ دو ماهی را نیز میان همه تقسیم کرد. همه خوردند و سیر شدند، و از خرده‌های نان و ماهی، دوازده سبد پر برگرفتند. شمار مردانی که نان خوردند پنج هزار بود.»

– مرقس ۶: ۲۵-۴۴

این داستان توصیفی عالی از عملکرد پادشاهی خداست. با پنج نان و دو ماهی به ۲۰ هزار نفر غذا دادند! اما شاید بگویید، «گری، ولی کلام خدا فقط به پنج هزار مرد اشاره کرده!» بله، درست می‌گویید ولی احتمالاً زن و کودک هم همراه داشته‌اند. پس حدس می‌زنم احتمالاً حدود ۲۰ هزار نفر می‌شدند.

وقتی شاگردان مشکل غذا را با عیسا مطرح می‌کنند، او به آنها می‌گوید: «شما خود به ایشان خوراک دهید». با چنین سخنی می‌خواست چیزی را به آنها یاد دهد، ولی شاگردان از چنین عکس‌العملی تعجب کرده بودند. باید از کجا چنین غذایی را می‌آوردند؟ آنها تنها روش ارتزاقی که می‌شناختند کار بود! گفتند: «دویست دینار» خرج بر می‌دارد که معادل با هشت ماه دستمزد بود. با استدلال آنها و حقوقی که برای کاری پر زحمت و عرق جبین ریختن در سیستم لعن زمین دریافت می‌کردند، غذا دادن به این جماعت غیرممکن بود.

اما در پادشاهی، عملکرد قوانینی متفاوت همه چیز را ممکن می‌سازد. عیسا می‌خواست فرای سیستم لعن زمینی را ببینند و امکانی تازه از پادشاهی خدا را بیاموزند. سپس عیسا از آنها پرسید برای غذا دادن به جماعت چه اقلامی در دسترس دارند. رفتند و با پاسخ برگشتند. پنج نان و دو ماهی پیدا کردند، ولی می‌دانستند کفاف نمی‌دهد. سپس عیسا از آنها خواست که نان و ماهی را پیش او بیاورند. پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت، بر آنها دعا کرد و آنها را برکت داد. سپس آنها را به شاگردان برگرداند تا بین جماعت تقسیم کنند. بقیه داستان را هم که می‌دانید؛ بیست هزار نفر غذا خوردند و سیر شدند و باز ۱۲ سبد از خرده‌های نان و ماهی باقی ماند.

در اینجا چند پرسش مطرح است: چرا عیسا خواست تا قبل از پخش کردن غذا، نان و دو ماهی را نزد او آورند؟ چرا عیسا نگفت وقتی غذایی پیدا کردند مستقیماً آن را بین مردم پخش کنند؟ آیا باید عیسا اول آن غذا را برکت می‌داد؟ پاسخ درست این است که عیسا باید نان و ماهی را برکت می‌داد. هنگامی که شاگردان نان و ماهی را پیدا کردند،

هر دو تحت قلمرو زمینی و اقتدار و اختیار انسان بودند. عیسا در چنین شرایطی صلاحیت قانونی برای اقدام کردن نداشت. اما وقتی نان و ماهی با میل شاگردان نزد او آورده شد، توانست آنها را برکت دهد. کلمه برکت به معنای تقدیس کردن یا جدا کردن است. اینجاست که قانون پادشاهی بر ما آشکار می‌شود.

وقتی عیسا نان و ماهی را برکت داد، قوانین پادشاهی بر آنها قرار گرفت. صلاحیت قانونی او بر نان و ماهی تغییر کرد. خدا حق قانونی یافت تا نان و ماهی را برای مردم فراوان سازد.

اگر عیسا نان و ماهی را برکت نمی‌داد، کثیر هم نمی‌شدند. وقتی غذای خود را برکت می‌دهیم نیز از همین قانون استفاده می‌کنیم، اگرچه فکر می‌کنم خیلی از مردم متوجه نیستند که چه دعایی می‌کنند. به زبان ساده، دعا برای غذا پادشاهی را تغییر می‌دهد، پس خدا اجازه می‌یابد ما را از هر گزندی که ممکن است از غذا به ما برسد، حفظ کند. باید اضافه کنم که اگر به میل خود و دانسته غذای ناسالم بخوریم، آنچه کاشته‌ایم را برداشت خواهیم کرد. اما اگر نادانسته غذایی مضر یا خطرناک بخوریم، کلام خدا از ما حفاظت خواهد کرد، همان‌طور که از هواپیمای من حفاظت کرد. منظورم دعایی سنتی نیست که اکثراً قبل از خوردن غذا آن را می‌شنوید، دعا در ایمان، شکر کردن خدا به خاطر از میان بردن هر بیماری از جان‌های ما به ما اجازه می‌دهد به عنوان شهروندان پادشاهی عظیم او، از وعده‌های لذت ببریم.

«و هر گاه زهری گشوده بنوشند، گزندی به آنها نخواهد رسید.»

— مرقس ۱۶: ۱۸

در جهان امروز به محافظت خدا نیاز داریم تا آرامی بیابیم. عوامل بسیاری قادر به ربودن آسایش ما هستند، از جمله غذایی که می‌خوریم. شیطان قطعاً نقشه‌ای برای ربودن سلامتی شما دارد و می‌خواهد توان اثرگذاری بر ضد او در قلمرو زمینی را به واسطه غذایی که می‌خورید از دست بدهید.

در فیلیپیان ۴: ۶-۷ مثالی دیگر از آوردن مشکلات، مسائل، آرامی ذهن و در واقع همه چیز دیگر در قلمرو اقتدار او را می‌بینیم.

«برای هیچ چیز نگران نباشید، بلکه در هر چیز با دعا و استغاثه، همراه با شکرگزاری، درخواست‌های خود را به خدا ابراز کنید. بدین‌گونه، آرامش خدا

یافتن کلید مهم پادشاهی

که فراتر از تمامی عقل است، دل‌ها و ذهن‌هایتان را در مسیح عیسی محفوظ نگاه خواهد داشت.»

– فیلیپیان ۴: ۶-۷

وقتی در مورد چیزی دعا می‌کنیم، باعث می‌شود مشکل یا مساله به قلمرو قدرت پادشاهی وارد شود. اگر دعا نکنیم، دست‌های خدا بسته است. لذا کتاب مقدس به همین خاطر می‌گوید پیوسته دعا کنید (اول تسالونیکیان ۵: ۱۷) و از آن رو ندارید که در خواست نمی‌کنید (یعقوب ۴: ۲).

وقتی هواپیما یا هر چیز دیگری می‌خرم، بر آن دعا می‌کنم و دست می‌گذارم و به این طریق آن را وارد پادشاهی خدا می‌کنم تا آنچه برای خدمت به پادشاهی خدا و انجام وظایف لازم است را انجام دهد. به همین خاطر هواپیمای من از دسترس شیطان و پادوهایش خارج است و آسیبی به آن هواپیما نمی‌رسد.

تقریباً یک ماه پیش بعد از کنفرانس با هواپیمای خودم، میراژ، از هیوستون به اوهایو می‌آمدم. دیروقت بود و در تاریکی از حواشی شهر گذشتیم. سمت راست رعدی آسمان را در دور دست نورانی کرد و سمت چپ طوفان منطقه را پوشانده بود. خط طوفان باعث شد مسیر خود را تغییر دهیم تا وارد طوفان نشویم به همین خاطر بیش از آنچه انتظار داشتیم بنزین مصرف کردیم. پس به خاطر این‌که با خیال راحت به خانه برسیم و قوانین پرواز در مورد سوخت ذخیره را رعایت کنیم، در شهر لویزیویل در ایالت کنتاکی فرود آمدیم تا سوختگیری کنیم. تقریباً ۳۰ گالن^{۱۵} سوخت برایمان باقی مانده بود و می‌توانستیم با آن یک ساعت به حرکت ادامه دهیم، ولی نمی‌خواستیم در راه به مشکلی بر بخوریم. فرود آمدیم و وارد آشپخانه شدیم، از آنها خواستیم ۲۰ گالن به مخزن هر بال سوخت اضافه کنند که مجموعاً سوخت هواپیما را به ۷۰ گالن رساند، بیش از نیاز ما برای رسیدن به اوهایو بود، چون میراژ در هر ساعت ۲۲ گالن سوخت مصرف می‌کند.

در آشپخانه پرواز، خانمی که در آن قسمت کار می‌کرد به ما گفت می‌تواند ۴۰ گالن سوخت بزند. کمی صحبت کردیم که کارمندی دیگر برگه‌های مربوط به کار ما را به او داد. آن دختر جوان برگه‌ها را در دست گرفت و چند لحظه به آنها خیره شد و سپس گفت: "مشکلی داریم، اعداد همخوانی ندارند" کارمندی که برگه‌ها را به او داده بود، گفت

۱۵ هر گالن تقریباً برابر است با ۴.۴ لیتر

می‌تواند بنزین را بزند و بعداً اعداد را درست کند. آن خانم گفت مشکلی نیست ولی تا وقتی که اعداد درست نشوند، نمی‌تواند به ما رسید بدهد و مجبور است رسید را برای ما ایمیل کند. گفتیم، مشکلی نیست و با کارمند دیگر به سمت هواپیما رفتیم. خلبان از آن آقا تایید خواست که به هر طرف ۲۰ گالن سوخت زده است، آن آقا در جواب گفت «بله ۲۰ گالن در هر باک زده‌ام.»

پس به سمت اوهایو حرکت کردیم، ۴۰ دقیقه از پرواز گذشته بود که باک سمت چپ خالی شد. شوکه شده بودیم؛ چطور ممکن بود؟ یک دقیقه بعد، تانکر سمت چپ خالی شد. نیمه شب بود و تاریک و در پانزده هزار فوتی آسمان بودیم و هیچ کاری از ما بر نمی‌آمد. چه اتفاقی افتاد؟ تازه بنزین زده بودیم. گاهی می‌شنوم برخی در عکس‌العمل به این داستان می‌گویند «هواپیما عقربه بنزین ندارد؟» البته که دارد، ولی عقربه هواپیمای ما بعد از سوختگیری آهسته بالا می‌آید. اگر ماشین‌های قدیمی سابوربان^{۱۶} را به خاطر داشته باشید، می‌دانید که چه می‌گویم. عقربه بنزین آنها هم بعد از سوختگیری آهسته بالا می‌آمد.

خلبان مستقیماً از کارمند فرودگاه پرسیده بود که به هواپیما بنزین زده است و حتا مقدار بنزین را هم پرسید. با چشم خود دیدیم که با تانکر بنزین به هواپیما بنزین زد. خلبان تمام تلاش خود را کرد و از پر بودن باک هواپیما مطمئن شد و حتا در آخر شفاهاً از متصدی این کار تایید ۴۰ گالن سوخت در باک هواپیما را گرفت. وقتی تایید سوخت را گرفتیم، وسیله‌ای برای سنجش مصرف سوخت جلوی خود گذاشتیم که مصرف سوخت را بنا بر یک دهم گالن اندازه‌گیری می‌کند. فکر می‌کردیم همه چیز مرتب است و کاری که باید را انجام داده‌ایم.

وضعیت اضطراری اعلام کردیم و تصمیم گرفتیم در فرودگاه گریتر، در شهر سینسیاتی فرود آییم. راحت در فرودگاه فرود آمدیم، چون وقتی باک بنزین به مشکل برخورد تقریباً بالای فرودگاه بودیم، اما هیجان‌انگیز بود. بعداً فهمیدیم، متصدی

قوانینی در پادشاهی وجود دارند که به جهت تاثیرگذاری، ایمن ماندن و رفع نیاز در قلمرو زمینی باید آنها را یاد بگیرید.

یافتن کلید مهم پادشاهی

سوختگیری هواپیما اولین باری بود که این کار را انجام می‌دهد و به جای ۲۰ گالن، ۲ گالن سوخت به مخزن هواپیما ریخته بود. نمی‌دانست چطور باید عقربه‌ها را بخواند. واقعاً؟ جالب است کار این شرکت در سطح کشور سوخت رسانی به هواپیماها است.

دشمن قصد آسیب رساندن را داشت، ولی چنین نشد. اما اگر جایی و در ارتفاع بالای ۱۵۰۰۰ فوت به این مشکل بر می‌خوریم، دردسر ساز می‌شد. دشمن نمی‌تواند به من یا آن هواپیما آسیب زند. برای مقابله با تلاش‌های دشمن، از آن به بعد نحوه سوخت رسانی به هواپیما را کمی تغییر دادیم. همیشه کنار متصدی سوخت‌رسانی می‌ایستیم و بر کار او نظارت می‌کنیم. آن شب اگر سریع عمل نمی‌کردیم یا در هوایی بد گرفتار می‌شدیم این اتفاق می‌توانست فاجعه‌بار باشد؛ ولی البته، این اتفاق نیافتاد چون با خدا پیمان محافظت دارم.

هر دوی این اتفاقات در مورد هواپیما و اتفاقاتی که برای خودم افتاد نتیجه پیمان من، حق قانونی من در پادشاهی بودند. مسلماً می‌توانم داستان دریافت این هواپیما را برای شما تعریف کنم اما فعلاً وارد این داستان نمی‌شوم، فکر می‌کنم متوجه نکته‌ای که قصد بیان‌ش را دارم شده باشید: خدا شگفت‌انگیز است.

قوانینی در پادشاهی وجود دارند که به جهت تاثیرگذاری، ایمن ماندن و رفع نیاز در قلمرو زمینی باید آنها را یاد بگیرید. شیطان از ما متنفر است ولی خدا را شکر که نمی‌تواند مانع کار ما شود. حفاظت نیز سرشار از آسایش است، نه ترسی و نه هیچ نوع نگرانی؛ این حق قانونی شماست.

شاید برایتان جای سوال باشد پس توضیح می‌دهم، اسم قانونی که توصیف کردم و در این موقعیت به کار بردم را "قانون صلاحیت قانونی" گذاشته‌ام. آیه‌ای دیگر که خدا در آغاز در مورد پادشاهی خود به من نشان داد لوقا ۶: ۲۰ بود.

«خوشا به حال شما که فقیرید، زیرا پادشاهی خدا از آن شماست.»

– لوقا ۶: ۲۰

درندا و من مقصود خدا از «پادشاهی خدا» را در کلام بررسی می‌کردیم که خدا این آیه را به ما نشان داد. او مجدداً به ما نشان داد که او پادشاه این قلمرو است که قانون بر آن حکومت می‌کند و اعمال می‌شود. برای مثال نگاهی به مرزهای جنوبی کشور بیاندازیم. هر سال هزاران نفر وارد کشور می‌شوند. چرا؟ به خاطر مناظر زیبای محل زندگی‌شان

است؟ نه مسلماً. آنها سعی می‌کنند به خاطر دولت وارد این کشور شوند. دولت ما قوانینی دارد که از حقوق مردم دفاع می‌کند و آزادی‌هایی را در اختیار مردم می‌گذارد که در کشورهای دیگر در دسترس همه نیست: مالکیت ملک، حق مالکیت کسب و کار، آزادی دین، آزادی بیان. در هر کشوری نمی‌توانید به این حقوق دسترسی داشته باشید.

در مورد پادشاهی خدا زیاد صحبت کردیم و گفتیم که بنیاد کلیدها، اصول و قوانینی است که خدا به شهروندانش بخشیده است. دانش یا فقدان دانش شما از این قوانین مرگ یا زندگی، پیروزی یا شکست را تعیین می‌کند. ۹ سال رنج و سختی کشیدیم و شرایط مالی ما را به زانو در آورد، به همین خاطر، حالا که از ترس‌های کهنه آزاد شده‌ایم، تاکید می‌کنم که درک معنای شهروند پادشاهی بودن بسیار مهم است و دانستن قوانین و اصولی که پادشاهی را بنا می‌کنند حیاتی است.

سالیان بسیاری از عمر زمین می‌گذرد، اما با این حال از چیزهای بسیاری لذت می‌بریم که معنای آنها را درک نمی‌کنیم. برای مثال، می‌خواهم عید کریسمس در سال ۱۹۰۶ در شهر اوشن بلا فِیْرِنْت ایالت ماساچوست را تصور کنید. اتفاقی افتاد که جهان را تغییر داد. رجیلند فِیْسِنْدِن آهنگ در آن شب مقدس را برای کشتی‌هایی که در دریا بودند از طریق امواج رادیویی فرستاد و لوقا باب ۲ را خواند. این اولین ارسال رادیویی در دنیا بود. امروزه تلفن را بر می‌داریم و به هرکس در هر جای دنیا زنگ می‌زنیم و حتا به آن فکر هم نمی‌کنیم.

ژانویه سال ۱۸۷۹ چطور؟ توماس ادیسون با موفقیت لامپ را اختراع کرد و امروز همه کشورها از قانون الکتریسیته و قانون فیزیک که طبق آن الکتریسیته به کار می‌رود، بهره می‌برند.

۱۷ دسامبر سال ۱۹۰۳ چطور؟ برادران رایت با موفقیت اولین هواپیما را به پرواز در آوردند و حالا می‌توانیم سوار بر هواپیما شویم و در چند ساعت به آن سوی دنیا سفر کنیم. ۳۸۰۴ بزرگترین هواپیمای مسافربری با وزن ۵۳۰ تن، ظرفیت ۸۰۰ مسافر را دارد و بی‌وقفه و بدون سوختگیری ۹ ساعت و با سرعت ۱۳۰۰ کیلومتر در ساعت پرواز می‌کند. اگر در قرن ۱۹ مردم چنین چیزی را می‌دیدند، همانجا از حال می‌رفتند. ولی حالا ما به راحتی کلید چراغ برق را روشن و خاموش می‌کنیم و از این هواپیما به هواپیمای دیگر می‌رویم.

مقصود من این است که این قوانین همیشه در دسترس ما بوده‌اند، از زمان خلقت انسان بر زمین. انسان می‌توانست از آنها استفاده کند؛ ولی کسی آنها را نمی‌دید. انسان

یافتن کلید مهم پادشاهی

پرواز پرنده‌ها و رعد و برق را می‌دید، ولی آن را درک نمی‌کرد.
چنین امری در مورد کلام خدا نیز صادق است. مذهب مقصود کلام خدا را محدود می‌کند. همه ما شنیده‌ایم که آن اتفاقات مربوط به گذشته است و خدا دیگر دست به معجزه نمی‌زند. عطایای روح تنها مختص به رسولان هستند یا خارِ جان پولس بیماری بود، ولی در واقع کلام خدا ساده است. دقیقاً منظورش را بیان می‌کند. بنیاد پادشاهی اولین کلید اصلی برای باز کردن مابقی درهاست.

کلید مهم دیگر:

قوانین تغییر نمی‌کنند!

سنگی بیاندازید و آن سنگ خواهد افتاد. چند بار می‌افتد؟ هر بار که آن را بیاندازید!
قانون جاذبه تضمین می‌دهد که هر بار همین نتیجه را می‌گیریم. چنین امری در مورد پادشاهی خدا نیز صادق است.

فصل ۵

پرواز بهتر از پیاده رفتن است

پرواز کردن بهتر از پیاده رفتن است! این فصل را در حالی می‌نوشتم که از خانه تابستانی خود در کانادا با هواپیمای خود، در ارتفاع ۲۳ هزار فوتی زمین بودیم و با سرعت ۴۰۰ کیلومتر در ساعت به خانه بر می‌گشتیم. چند سال برای تعطیلات از اوهایا تا کانادا رانندگی می‌کردیم. سی و یک ساعت در مسیر خسته‌کننده و طولانی بودیم. تمام شب باید رانندگی می‌کردم تا فردای آن روز به کانادا برسیم، اما وقتی در تعطیلات دو هفته و چهار روزه زمان زیادی را مشغول رانندگی باشید، وقت را از دست می‌دهید. وقتی به کانادا می‌رسیدیم حسابی خسته بودم و برای برگشت به اوهایو هم باید ۳۱ ساعت رانندگی می‌کردم.

همیشه به هواپیما علاقه داشتم و گواهینامه خلبانی‌ام را در ۱۹ سالگی گرفتم، ولی هرگز به خریدن هواپیما فکر نکرده بودم. تا به حال قیمت هواپیماها را چک کرده‌اید؟ اما هرچه بیشتر در مورد پادشاهی می‌آموختم، متوجه می‌شدم که من با "نه" گفتن و ذهنیت فقر، مانع دریافت هواپیمای خود شده‌ام. در حال حاضر مالک دو هواپیما هستم، یکی از هواپیماها را برای سرگرمی سوار می‌شوم که هواپیمای اولم است و از دیگری برای مسافرت‌ها استفاده می‌کنم. همان‌طور که قبلاً در فصل قبل گفتم، "نه" گفتن‌های ما اجازه جولان به رویاها و ممکن‌ها را نمی‌دهد. قبل از این‌که به حرکت درآیند مانع آنها می‌شویم.

تا به حال فکر نکرده بودم که می‌توانم صاحب هواپیما شوم. نمی‌دانستم چطور ممکن است. چند سال، هواپیمایی که با آن پرواز می‌کردم را کرایه می‌کردم. ولی با مطالعه قوانین پادشاهی و تجارب زندگی خودم که پادشاهی را به نمایش در می‌آوردند، تصمیم گرفتم برای خرید هواپیما به خدا باور داشته باشم. آن موقع پول خرید هواپیما را نداشتم، ولی چکی را در آوردم و در قسمت توضیحات نوشتم: "برای هواپیما." نوع هواپیمایی که دریافت کردم را ذکر کردم. همسر و من آن چک را در پادشاهی خدا طبق مرقس ۱۱: ۲۴ کاشتیم و به دریافت هواپیما باور داشتیم. خداوند اوایل کار در مورد پادشاهی چنین نکته‌ای را به من یاد داد و بارها شاهد نتیجه دادن آن در زندگی‌ام بوده‌ام.

چند هفته بعد برای معاینه عمومی پیش پزشک رفتم که بسیار عادی از من پرسید: "کسی را می‌شناسی که دنبال خرید هواپیما باشد؟" تعجب کرده بودم، چون قبلاً کسی چنین سوالی را از من نپرسیده بود. پرسیدم: "چطور هواپیمایی؟" در مورد هواپیما توضیحاتی به من داد و گفت که در فرودگاه همان منطقه است و اگر بخواهم می‌توانم نگاهی به آن بیاندازم. در کمال تعجب دقیقاً همان هواپیمایی بود که من به دنبال آن بودم. به فرودگاه رفتم تا به آن هواپیما نگاهی بیاندازم، شرایط عالی داشت. می‌دانستم این هواپیمای من است. اما مشکل این بود که پول خرید آن هواپیما را نداشتم. به دکتر گفتم که مشتاق خرید هواپیما هستم و با او تماس خواهم گرفت.

چند هفته بعد برادرم به من زنگ زد که در رستوران پدرم کار می‌کرد. رستوران پدرم کنار ساختمانی بود که به من تعلق داشت. چند ماه قبل از آن، اواخر پاییز آن ساختمان را خریده بودم. می‌خواستم ساختمان را تبدیل به مجموعه‌ای از دفاتر برای شرکت خدمات مالی‌ام کنم. آن ساختمان شرایط تجاری لازم برای کاری که می‌خواستم انجام دهم را نداشت، پس می‌دانستم باید نوسازی‌های بسیاری انجام دهم. با پیمانکاری تماس گرفتم که نقشه‌هایی را برای ساختمان تهیه کرد و قرارداد کار را امضا کردیم. با این وجود تصمیم گرفتیم به خاطر آب و هوا تا بهار صبر کنیم و بعد پروژه را شروع کنیم. قرار بود همه ساختمان را نوسازی کنیم.

مالک قبلی ساختمان گفت که آب در زمستان قطع است و من دیگر آب ساختمان را چک نکردم. برادرم اواخر فوریه بعد از این‌که موجی از گرما برف زمستانی را آب کرد

پرواز بهتر از پیاده رفتن است

با من تماس گرفت. گفت ساختمانم خراب شده است چون از ساختمان آب به بیرون جاری بود. هر دو می‌دانستیم به چه معناست، آن‌طور که صاحب قبلی ساختمان گفته بود آب قطع نبود. رفتم تا ببینم اوضاع از چه قرار است و دیدم لوله‌های حمام طبقه بالا و طبقه پایین به علاوه لوله‌های آشپزخانه ترکیده‌اند و آب همه ساختمان را پر کرده است. دیوار پوش‌ها، سقف‌ها و دیوارها همه خراب شده بودند.

ابتدا فاجعه بزرگی به نظر می‌رسید، ولی برنامه نوسازی ساختمان بر این بود که دیوارپوش‌ها و دیوارها تراشیده شوند و اتاق‌های جدیدی ساخته شود. نمای ساختمان هم قرار بود عوض شود. پس در حقیقت، آب آسیبی به ساختمان نزده بود. از اول قرار بود در مناطقی که آسیب دیده بودند بازسازی انجام شود. همه آسیب‌ها محدود به این نقاط می‌شدند. ولی وقتی ساختمان را خریدم آن را بیمه کردم. همه خسارت را بیمه پرداخت کرد، با مبلغ پرداخت شده همان‌طور که حدس می‌زنید توانستم هواپیما را بخرم. آن هواپیما که اسمش را پایپر وریور گذاشتم، بسیار خوش‌پرواز است و همیشه از پرواز با آن لذت می‌برم. هر بار که با این هواپیما پرواز می‌کنم، از این‌که چقدر عالی است که با هواپیمای خود پرواز کنی، انگشت به دهان می‌مانم. هنوز هواپیما را دارم و بیست سال از آن روز می‌گذرد.

اتفاقی که در این داستان افتاد بسیار فوق‌العاده است، اما نمی‌خواهم از نحوه عملکرد مسائل برداشتی اشتباه داشته باشید چون همیشه اتفاقات به این ناگهانی رخ نمی‌دهند. خدا شاید شما را به سمت فرصتی هدایت کند که پولی برای هواپیمایان به دست آورید یا ممکن است هواپیمایی با قیمت مناسب پیدا کنید. ذهنیت شما باید چنین باشد: وقتی در پادشاهی خدا چیزی می‌کارید، خدا برداشت محصول و برنامه برای دریافت آن را به شما نشان می‌دهد. دومین نکته این است که در ایمان و قابلیت گسترش یافته خود بمانید. با برخی برخورد کرده‌ام که فکر می‌کنند چون خدا به آنها نشان داده چطور قسط‌های ماشین را تسویه کنند پس می‌توانند دانه‌ای به هدف محصول چند تریلیونی بکارند. در حال حاضر ایمان چند تریلیونی ندارید! از جایی که هستید کار را شروع کنید و قوانین پادشاهی را به کار بگیرید و اعتماد خود در قوانین پادشاهی که خدا به شما نشان می‌دهد را افزایش دهید.

نکته‌ای را باید در نظر داشته باشید. قبل از خرید هواپیما بیش از بیست سال

خلبان بودم. فکر می‌کنید ۲۰ سال قبل از آن قوانین پادشاهی عمل می‌کردند؟ مسلماً! درک یا بهتر است بگویم عدم درک به من اجازه نمی‌داد صاحب هواپیما شدن را تصور کنم.

انسان هزاران سال پرواز پرندگان را تماشا می‌کرد، قانون پرواز جلوی چشم او عمل می‌کرد و همه می‌دیدند، اما با این حال کسی آن را ندید. شما چه چیزی را نمی‌بینید؟ در این مورد فکر کنید.

یکی از آیاتی که خدا در روزهای اول آن را به من یاد داد در مورد آرامی گرفتن در مهیاگری پادشاهی خداست که در امثال ۱۰: ۲۲ آمده است.

«برکت خداوند، دولت‌مند می‌سازد، و او زحمتی نیز با آن نمی‌افزاید.»

– امثال ۱۰: ۲۲

این آیه به آیه و اصلی در پیدایش ۳: ۱۷ اشاره دارد که قبلاً به آن اشاره کردم.

«و به آدم گفت: چون سخن زنت را شنیدی و از درختی که تو را امر کردم از آن نخوری خوردی، به سبب تو زمین ملعون شد؛ در همه روزهای زندگات بارنج از آن خواهی خورد.»

– پیدایش ۳: ۱۷

وقتی آدم پادشاهی خدا را از دست داد، مهیاگری پادشاهی را نیز از دست داد و باید با زحمت خود زنده می‌ماند. اما همان‌طور که متوجه شده‌اید، نمی‌توانیم با رنج و عرق جبین بدویم و به آزادی که مشتاقانه انتظار آن را می‌کشیم، برسیم. اما خبری خوش داریم!! عیسا آمد تا خبر خوش را بر فقیران اعلام کند!

«روح خداوندگاز یهوه بر من است، زیرا که خداوند مرا مسح کرده است تا

فقیران را بشارت دهم.»

– اشعیا ۶۱: ۱

عیسا برای بشارت و اعلام خبر خوش به فقیران فرستاده شد. خبر خوش برای فقیران چیست؟ پاسخ ساده است، نیازی نیست اسیر کمبودها و فقر در سیستم لعن ارتزاق زمینی باشند. بعد از ۹ سال زندگی کردن یا بهتر است بگویم زنده ماندن با

پرواز بهتر از پیاده رفتن است

قرض و استرس، این آیه خبری خوش بود، اما با این حال عامل سردرگمی نیز هست. آیا واقعاً مقصودش همان چیزی است که می‌گوید؟ اگر واقعاً مقصودش همین است پس چقدر عالی، چون برکت خدا ثروت را به زندگی ما وارد کرد. باید از واقعیت این امر مطمئن می‌شدم و سپس نحوه به کارگیری آن را درک می‌کردم. اما متوجه شدم که لعنتِ زحمت و عرق جبین ریختن، تنها شخص را زنده باقی می‌گذارد و زنده ماندن کافی نیست. هیچ‌کس به اندازه من نمی‌خواست از این لعنت آزاد شود، ولی با این حال نمی‌دانستم چگونه باید در زندگی خود به این هدف برسم. فکر می‌کنم بسیاری از مسیحیان به همین شکل زندگی می‌کنند؛ یعنی وعده‌های خدا را می‌خوانند، اما نمی‌دانند چگونه باید آنها را مال خود ساخته و در نهایت آنها را در زندگی خود تجلی بخشند.

وقتی مطالعه در این مورد را شروع کردم، خداوند در درک این اصول مرا هدایت کرد. در مورد میزان ثروت ابراهیم مطلبی را خواندم. صبر کنید! پس سیستم لعن زمین چه؛ ابراهیم چطور بر این سیستم غالب آمد؟

«و ابرام از احشام و نقره و طلا بسیار دولتمند بود.»

- پیدایش ۱۳: ۲

ابراهیم ثروتمند شد و در واقع طبق کتاب مقدس «بسیار دولتمند»، اما چطور؟ شاید بگویید «چون ابراهیم بود.» نه، این‌طور نیست و درست همین جاست که باید نحوه درک خود از قانون پادشاهی را تغییر دهید. قوانین به این‌که چه کسی هستید توجهی ندارند. برای اشخاص خاص احترامی مجزا قائل نیستند. اگر کسی، هر کسی از ساختمان امپایر استیت بدون چتر نجات پایین بپرد، فرقی نمی‌کند چه جایگاهی داشته باشد، نتیجه در هر صورت یکی خواهد بود. قانون جاذبه هر بار عمل می‌کند. پس ابراهیم علیرغم لعن زمین چطور به ثروت رسید؟ آیا در داستان او سرنخی هست که بتوانیم آن را دنبال کنیم؟ بخشی از پاسخ را می‌توان در پیدایش باب ۱۲ پیدا کرد. خدا در این قسمت به ابرام که بعداً نامش به ابراهیم تغییر می‌کند وعده‌ای در مورد زندگی او و نوادگانش می‌دهد.

«خداوند به ابرام گفته بود: از سرزمین خویش و از نزد خویشان خود و از خانه پدرت بیرون بیا و به سرزمینی که به تو نشان خواهم داد، برو. از تو قومی بزرگ پدید خواهم آورد و تو را برکت خواهم داد؛ نام تو را بزرگ خواهم ساخت و تو برکت خواهی بود. برکت خواهم داد به کسانی که تو را برکت دهند، و لعنت خواهم کرد کسی را که تو را لعنت کند؛ و همه طوایف زمین به واسطه تو برکت خواهند یافت.»

– پیدایش ۱۲: ۱-۳

این وعده مشروط بر آن بود که ابراهیم به خدا باور داشته باشد و از او اطاعت کند و برای ترک مکان آشنا و رفتن به جایی غریب ایمان فراوانی به خرج دهد.

«به ایمان بود که ابراهیم هنگامی که فرا خوانده شد، اطاعت کرد و حاضر شد به جایی رود که بعدها به میراث می یافت؛ و هرچند نمی دانست کجا می رود، روانه شد.»

– عبرانیان ۱۱: ۸

پس در می یابیم خدا به واسطه انسان به قلمرو زمینی دسترسی یافت، به واسطه شخصی که حتا وقتی همه چیز غیرمنطقی به نظر می رسد باز به او باور داشت. ایمان ابراهیم خدا را قادر ساخت تا شخصاً او را برکت دهد. اما بعداً خدا به خاطر ایمان ابراهیم با او عهدی می بندد که وارثان او را نیز شامل می شود. عجیب نیست، چون باید به خاطر داشته باشید شیطان هم در ابتدا به همین روش بر قلمرو زمین کنترل یافت. آدم که طبق عبرانیان ۲: ۷-۸ بر زمین صلاحیت قانونی داشت، باور به شیطان را به جای باور به خدا برگزید.

ایمان ابراهیم که دسترسی قانونی را برای تاثیر آسمان در زندگی او باز کرد به او اجازه داد در زندگی کامیاب شود. این کامیابی به همه وارثین ابراهیم نیز رسید. وقتی به مطالعه در این مورد ادامه دادم و در مورد یوسف، نواده ابراهیم، مطالبی را خواندم، درک و تصویر بسیار بهتری از نحوه عملکرد پادشاهی، به خصوص آنچه در امثال ۱۰: ۲۲ آمده به دست آوردم.

برادران یوسف از او متنفر بودند و او را به تاجرین برده ای که در آن منطقه سفر می کردند، فروختند. تاجرین یوسف را با خود به مصر بردند و آنجا او را به فوتیفار

پرواز بهتر از پیاده رفتن است

که فرمانده ارتش مصر بود، فروختند. در آیاتی که در ادامه آورده‌ام نکته‌ای مهم در مورد توانایی یوسف جهت کامیاب شدن به آن حد را یافتم. این قسمت کلید معما شد.

«و اما یوسف را به مصر برده بودند. و مردی مصری، فوتیفار نام که یکی از صاحب‌منصبان فرعون و امیر قراولان دربار بود، یوسف را از اسماعیلیانی که او را بدان‌جا برده بودند، خرید. خداوند با یوسف بود، پس او مردی کامروا شد و در خانه سرور مصری خود ماند. و سرور یوسف دید که خداوند با یوسف است، و در هرآنچه می‌کند، خداوند او را کامیاب می‌گرداند. پس لطف او شامل حال یوسف شد و یوسف او را خدمت می‌کرد. فوتیفار او را بر امور خانه خویش برگماشت و هر چه داشت به دست او سپرد.

از زمانی که فوتیفار یوسف را بر امور خانه و تمام اموال خویش برگماشت، خداوند خانه آن مصری را به سبب یوسف برکت داد. برکت خداوند بر همه اموال فوتیفار، چه در خانه و چه در مزرعه، بود. پس او هر چه داشت به دست یوسف سپرد، و از هیچ چیز خبر نداشت جز نانی که می‌خورد. و یوسف مردی خوش‌اندام و خوش‌سیما بود.»

– پیدایش ۳۹: ۱-۶

متن دقیقاً می‌گوید برکت خداوند بود که باعث کامیابی یوسف شد. اما برکت خداوند دقیقاً چه بود یا چیست؟ متوجه شدم که به برکت خاص خداوند اشاره شده است نه هر برکتی. همه ما در مورد اتفاقات خوب ممکن است بگوییم «برکت بود». اما متن اشاره‌ای کلی به اتفاقی خوب ندارد، بلکه به برکتی خاص اشاره کرده است.

متوجه شدم برکت خداوند در واقع پیمانی است که بین خدا، ابراهیم و نسل ابراهیم بسته شده است. این برکت به طور خاص وعده‌هایی بود که در آن پیمان به ابراهیم داده شد. هر توافق قانونی، وظایف و تعهداتی را شامل می‌شود که هر دو طرف درگیر باید آنها را رعایت کنند و همچنین فواید هر یک مشخص است. در این مورد وعده‌هایی که به ابراهیم داده شد، فواید این عهد به حساب می‌آیند. برای لذت بردن از فواید این عهد باید متعهد به اصول و شریعت خداوند باقی می‌ماندند تا بتوانند از فواید این عهد لذت ببرند. همچنین متوجه شدم یوسف هرچه را در قلمرو قدرت خدا می‌آورد، تحت آن وعده‌ها قرار می‌گرفت یا مثل همان وعده‌ها از آن لذت برده می‌شد.

به تدریج معنای امثال ۱۰: ۲۲ بر من آشکار می‌شد. وعده‌هایی که خدا به عنوان توافقی قانونی به ابراهیم داد سیستم فقر و لعن زمین را باطل کرد. برکاتی که به ابراهیم داده شد برای خدا برکت دادن ابراهیم و وارثان او را قانونی ساخت تا کامیاب شوند و بر آنچه خدا قصد داشت مال انسان شود، تاثیر بگذارند. حالا امثال ۱۰: ۲۲ را با مفهومی که در برکت آمده بخوانیم.

کلیدی مهم:

«برکت خداوند [وعده‌هایی که به ابراهیم داده شد]، دولت‌مند می‌سازد، و او زحمتی نیز با آن نمی‌افزاید.»

عبارت «زحمتی نیز با آن نمی‌افزاید» به سیستم لعن زمین اشاره دارد که در پیدایش ۳: ۱۷ به آن اشاره شده است — رنج و عرق جبین. کلمه عبری برای «زحمت» به معنای کار سخت است! متوجه می‌شوید؟ انسان می‌تواند به واسطه وعده‌هایی که به ابراهیم داده شد از محدودیت لعن زمین و زحمت و سختی آزاد شود. می‌دانم به چه فکر می‌کنید — آن وعده‌ها تنها به ابراهیم و ذریت او داده شد. بله، ولی باید آیاتی دیگر از غلاطیان را به شما نشان دهم. غلاطیان ۳: ۱۳-۱۴.

«او چنین کرد تا برکت ابراهیم در مسیح عیسی نصیب غیریهودیان گردد، و تا ما آن روح را که وعده داده شده بود، از راه ایمان دریافت کنیم. مسیح به جای ما لعن شد و این‌گونه ما را از لعنت شریعت بازخرید کرد، زیرا نوشته شده که هر که به دار آویخته شود ملعون است.»

— غلاطیان ۳: ۱۳-۱۴

اکنون به واسطه ایمان، به عنوان ایمانداران به عیسی مسیح در برکاتی که به ابراهیم داده شده شریک هستیم. برکات ابراهیم چه هستند؟ می‌توانیم فهرستی از این برکات را در تثنیه ۲۸ بیابیم.

«و اگر صدای یهوه خدای خویش را به‌دقت بشنوید و به هوش باشید تا تمامی فرمان‌هایی را که من امروز به شما امر می‌فرمایم به جای آورید، آنگاه یهوه خدایتان شما را بر همه قومهای جهان برتری خواهد بخشید. آری، اگر

پرواز بهتر از پیاده رفتن است

صدای یهوه خدای خویش را بشنوید، تمامی این برکات بر شما خواهد آمد و از شما پیشی خواهد گرفت:

در شهر، مبارک و در صحرا نیز مبارک خواهید بود. ثمرهٔ رَجِم شما و ثمر زمینتان و ثمرهٔ چارپایانتان، یعنی گوساله‌های رمه و بره‌های گلهٔ شما، مبارک خواهد بود.

سبد شما و ظرف خمیرتان مبارک خواهد بود.

ورودتان مبارک خواهد بود و خروجتان نیز مبارک. خداوند دشمنانتان را که بر ضد شما برخیزند، در برابر شما مغلوب خواهد ساخت. از یک راه بر شما حمله خواهند آورد و از هفت راه از برابرتان خواهند گریخت.

خداوند در انبارهای شما و در هر آنچه دست خود را بدان دراز کنید، برکت را امر خواهد فرمود، و شما را در سرزمینی که یهوه خدایتان به شما می‌دهد، مبارک خواهد ساخت. و اگر فرمانهای یهوه خدای خود را به جای آرید و در راههای او گام بردارید، خداوند چنان‌که برایتان سوگند خورد، شما را برای خود به عنوان قومی مقدس استوار خواهد ساخت. آنگاه همهٔ قومهای جهان خواهند دید که شما به نام یهوه خوانده می‌شوید، و از شما خواهند ترسید. و خداوند شما را در ثمرهٔ رَجِمَتان و ثمرهٔ چارپایانتان و ثمر زمینتان، در سرزمینی که خداوند برای پدرانانتان سوگند خورد به شما بدهد، به فراوانی خواهد افزود.

خداوند خزانهٔ نیکوی خود یعنی آسمان را به روی شما خواهد گشود تا باران را در موسمش بر سرزمین شما بباراند و همهٔ دسترنجتان را برکت دهد. به قومهای بسیار قرض خواهید داد، اما خود قرض نخواهید گرفت. خداوند شما را سر خواهد ساخت، نه مُم، و همواره بالا خواهید رفت نه پائین، به شرطی که فرمانهای یهوه خدای خویش را که من امروز به شما امر می‌فرمایم بشنوید و به هوش باشید تا آنها را به جای آورید، و از هیچ‌یک از سخنانی که من امروز به شما امر می‌فرمایم به راست یا چپ منحرف مشوید، تا خدایان غیر را پیروی کرده، آنها را عبادت کنید.»

— تثنیه ۲۸: ۱-۱۴

همه این وعده‌ها گرچه در عهدعتیق آمده‌اند، اما در دسترس شما نیز هستند و می‌توانید از آنها لذت ببرید. تفاوت این است که در عهد عتیق مردم به واسطه

اعمال خود به آنها دسترسی می‌یافتند، ولی ما به واسطه ایمان به عیسیای مسیح و تحت عهد تازه به آنها دسترسی یافته‌ایم. من و شما به عنوان غیریهودیان به واسطه عیسیای مسیح و شراکت در برکت ابراهیم تحت این عهد قرار گرفته‌ایم. اما برکتی که از آن برخورداریم بیش از برکات جسمانی ابراهیم است، ما از برکات روحانی آن نیز بهره‌مند شده‌ایم. اکنون برکت جسمانی و زمینی ابراهیم را صاحب هستید، ولی همچنین برکت آسمانی و روح‌القدس نیز مال شماست که در ما به عنوان پسر و دختر خدا ساکن است. به یاد داشته باشید که ارث تنها به پسران و دختران خدا می‌رسد. تنها پسران و دختران ارث را دریافت می‌کنند نه بردگان. هرچند خدا ابراهیم را دوست داشت، اما بدون تولد تازه، امکان نداشت که روح‌القدس در او ساکن شود و به این طریق امکان ورود به آسمان را بیابد. البته، بعد از این‌که عیسا بدهی گناه را پرداخت، او نیز به آسمان وارد شد.

اکنون فهمیده بودم منظور امثال ۱۰: ۲۲ از این‌که می‌گوید برکت خداوند دولت‌مند می‌سازد و او زحمتی به آن نمی‌افزاید چیست. زحمت در زبان عبری به معنای کار سخت است که تازه متوجه شده بودم به سیستم لعن زمین اشاره دارد که با زحمت و عرق جبین همراه است. دریافتم که این عهد، برکت وعده خدا و فواید آن، ابراهیم را از لعن زمینی جدا ساخت و باعث کامیابی او شد. فواید این برکت را همان‌طور که در تثنیه باب ۲۸ آمده‌اند درک می‌کنم، مشخصاً بر من نمایان شد که باید کامیاب شوم. تاثیر این وعده‌ها آن بود که من باید سر می‌شدم نه دُم، باید قرض‌دهنده می‌شدم نه قرض‌گیرنده. این حق قانونی همه فرزندان خداست. مثل یوسف، من هم برکت خدا را دارم و باید کامیاب شوم. من نیز میراث همه پادشاهی خدا را دارم. به عنوان پسر، همه قانوناً به من تعلق دارند.

وقتی به داستان یوسف در پیدایش ۳۹ دقت می‌کنم، به وضوح می‌بینم که موفقیت یوسف توجه فوتیفات را به خود جلب کرد و در عین حال چنان موفقیت قابل رویتی بود که توجه ملت‌های دنیا را نیز معطوف خود کرد و به آنها اجازه داد تفاوت قوم خدا را ببینند.

«آنگاه همه قومهای جهان خواهند دید که شما به نام یهوه خوانده می‌شوید، و از شما خواهند ترسید. و خداوند شما را در ثمره رحمتان و ثمره چارپایانتان

پرواز بهتر از پیاده رفتن است

و ثمر زمینتان، در سرزمینی که خداوند برای پدرانانتان سوگند خورد به شما بدهد، به فراوانی خواهد افزود.»

– تثنیه ۲۸: ۱۰-۱۱

در پیدایش ۳۹: ۶ هم به نکته‌ای دیگر برخوردیم که می‌خواهم به آن توجه کنید. در مورد فوتیفار می‌گوید: «پس او هر چه داشت را به دست یوسف سپرد، و از هیچ چیز خبر نداشت جز نانی که می‌خورد.» این مثالی از آرامی و آسایش است که موضوع بحث من است. نیازی نبود فوتیفار جز غذایی که قرار است بخورد، به چیز دیگری فکر کند. چنین امری نشان می‌دهد یوسف باعث کامیابی دربار فوتیفار شد، برکت خدا نتایجی را حاصل کرد که به فوتیفار اجازه داد بر وظیفه خود تمرکز کند نه زنده ماندن.

من و درندا چند سال است این حرف را می‌زنیم: "تا مساله پول را حل نکنی، هرگز از سرنوشت خود مطلع نخواهید شد." و هرگز نخواهی فهمید که هستی! هرگز نقاط خود قوت، و همچنین آنچه به آن مشتاقیید و از آن راضی می‌شوید را کشف نمی‌کنید. همه تصمیمات خود را بر اساس زنده ماندن، یافتن یا جمع کردن پول می‌گیرید، و تبدیل به کسی می‌شوید که منظر چک حقوق ماهانه خود است، در حالی که برای چنین چیزی خلق نشده‌اید. اینجا تاثیر برکت خداوند بر فوتیفار را می‌بینیم، کسی که چیزی در مورد پادشاهی خدا نمی‌دانست. فوتیفار خانه و زندگی‌اش را به یوسف سپرد و تمام نگرانی‌های خود را تحت پیمانی آورد که متعلق به یوسف بود. در آیه ۵ از باب ۳۹ به وضوح لحظه انتقال را شاهد هستید.

«از زمانی که فوتیفار یوسف را بر امور خانه و تمام اموال خویش برگماشت، خداوند خانه آن مصری را به سبب یوسف برکت داد. برکت خداوند بر همه اموال فوتیفار، چه در خانه و چه در مزرعه، بود.»

– پیدایش ۳۹: ۵

مجدداً انتقال چیزی را در قلمرو زمینی شاهد هستیم که به قلمرو اقتدار و قدرت خدا وارد می‌شود و اساساً تغییر می‌کند، چیزی که قبل از آن تحت تاثیر سیستم لعن زمین بود. با این واقعیت باید رو به رو شوید: اگر خدا با حکمت خود به شما کمک می‌کند، پس شما را به سوی اخذ تصمیمات صحیح هدایت و از خطرات احتمالی آگاه می‌کند، در

نتیجه هرکس می‌تواند کامیاب شود! می‌بینید؟ برکت خداوند از آن شماست.

وقتی بر این موضوع تمرکز کرده بودم و از خداوند در مورد پادشاهی تعلیم

می‌دیدم، درست نمی‌دانستم چرا یوسف به

خاطر برکتش موفق شد، در حالی که اکثر

مسیحیانی که امروزه با آنها برخورد می‌کنم

از پرداخت قبضه‌های خود وامانده‌اند. داشتن

آزادی مالی کامل امری است که اکثراً به آن فکر

نمی‌کنند، در حالی که عهده‌های بهتر از وعده‌های

درج شده در عهد عتیق به ما داده شده است. برکت خداوند را کاملاً درک می‌کردم، اما

هنوز نمی‌دانستم این برکت چگونه پاسخی که به آن نیاز دارم را فراهم می‌آورد اما هر

چه بیشتر آموزش‌های خدا را در زندگی خود به کار می‌بردم و تجربه می‌کردم از آزادی

بیشتری برخوردار می‌شدم.

سپس عیسا و خدمت او در عهد جدید را بیشتر بررسی کردم و در مورد نحوه تغییر

شرایط و موقعیت توسط پادشاهی خدا چیزهایی را آموختم.

«یک روز که عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و جمعیت از هر

سو بر او ازدحام می‌کردند تا کلام خدا را بشنوند، در کنار دریا دو قایق دید که

صیادان از آنها بیرون آمده، مشغول شستن تورهایشان بودند. پس بر یکی

از آنها که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او خواست قایق را اندکی از

ساحل دور کند. سپس خود بر قایق نشست و به تعلیم مردم پرداخت.

چون سخنانش به پایان رسید، به شمعون گفت: قایق را به جایی عمیق ببر،

و تورها را برای صید ماهی در آب افکنید. شمعون پاسخ داد: استاد، همه شب

را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. اما چون تو می‌گویی، تورها را در

آب خواهیم افکند. وقتی چنین کردند، آنقدر ماهی گرفتند که چیزی نمانده

بود تورهایشان پاره شود! از این رو، از دوستان خود در قایق دیگر به اشاره

خواستند تا به یاری‌شان آیند.

آنها آمدند و هر دو قایق را آنقدر از ماهی پر کردند که چیزی نمانده بود در آب

فرو روند. چون شمعون پطرس این را دید، به پاهای عیسی افتاد و گفت: ای

پرواز بهتر از پیاده رفتن است

خداوند، از من دور شو، زیرا مردی گناهکارم! چه خود و همراهانش از واقعهٔ صید ماهی شگفت‌زده بودند. یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی، نیز که همکار شمعون بودند، همین حال را داشتند. عیسی به شمعون گفت: مترس، از این پس مردم را صید خواهی کرد. پس آنها قایق‌های خود را به ساحل راندند و همه چیز را ترک گفته، از پی او روانه شدند.»

— لوقا ۵: ۱-۱۱

در این قسمت از انجیل لوقا، می‌بینیم که پادشاهی خدا یک روز صبح چگونه سیستم لعن زمینی را در زندگی سه ماهیگیر تغییر می‌دهد. اگر این متن را بخوانید، می‌بینید که پطرس، یعقوب و یوحنا تمام طول شب موفق به گرفتن ماهی نشدند و تورهای آنها خالی بود. مثل همیشه در سیستم لعن زمینی، پس از زحمت و عرق جبین ریختن، شب دست خالی به ساحل برگشتند. اما وقتی عیسا از پادشاهی خدا و نحوه عملکرد آن استفاده کرد، همان ماهیگیران آنقدر ماهی گرفتند که نزدیک بود قایق آنها غرق شود.

صبر کنید!! در مورد آنچه خواندیم فکر کنیم. یعنی چقدر ماهی صید کردند که در نهایت نزدیک بود دو قایق را غرق کند؟ اما مردم این داستان را می‌خوانند، دقیق‌تر بگویم صدها سال است این داستان را می‌خوانند اما فکر نمی‌کنند که امکان وقوع همین نیز در زندگی ایشان وجود دارد. چرا؟ پاسخ معمول این است که عیسا آن‌جا بود و این کار را برای آنها کرد. داستانی که از انجیل مرقس باب ۶ خواندیم را به یادتان هست، جایی که عیسا نتوانست مردم را شفا دهد، پس یعنی پادشاهی خدا صلاحیت قانونی ندارد؟ قبل از این‌که پادشاهی خدا وارد عمل شود، کسی باید به آن صلاحیت قانونی می‌داد.

شمعون پاسخ داد: «استاد، همهٔ شب را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. اما چون تو می‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند.»

پطرس با آسمان به توافق رسید و آسمان در این روایت حق قانونی یافت. باز شاهد دگرگونی قلمرو زمین به وسیله پادشاهی خدا هستیم. شگفت‌انگیز است، درست مثل کسانی که هزاران سال شاهد پرواز پرندگان بودند ولی هیچ تصویری از امکان پرواز

نداشتند و در نتیجه هرگز به دنبال آن نرفتند. مسیحیان امروزه نیز همین‌طور هستند، نمی‌دانند که مجبور نیستند به تور خالی راضی شوند، بلکه قوای آسمان در اختیار آنها قرار گرفته تا در زندگی کامیاب گردند. دقت کنید که در این قسمت، همان‌هایی که دست خالی آمدند در آخر کسانی بودند که دو قایق پر از ماهی داشتند، آنقدر که نزدیک بود قایق‌هایشان غرق شود.

تفاوت در پادشاهی است، نه مردم. شاید فکر می‌کنید آینده‌ای ندارید، فکر می‌کنید دستتان خالی است و راهی به جایی نمی‌برید. اما در حقیقت، برای موفقیت در زندگی تنها به پادشاهی خدا نیاز دارید. بله، سهم خود را باید انجام دهید. شاگردان باید قایق را به آب می‌انداختند و به ماهیگیری می‌رفتند — باید از تورهای خود مراقبت می‌کردند و آماده می‌بودند — اما اگر خدا به شما نشان دهد که کجا ماهی بگیرید، هرکسی قادر به صیدی عظیم خواهد بود.

سیستم لعن زمین که توام با رنج و دوندگی و عرق جبین است کاری پیش نخواهد برد و نتیجه دندان‌گیری نخواهد داشت. هرگز نمی‌توانید به اندازه‌ای بدوید که بتوانید به رویاهای خود برسید. خدا هرگز نخواسته شما عزم‌تان را جزم کنید و از قوت خود برای انجام کاری استفاده کنید.

با استفاده از قوانین و وعده‌های پادشاهی خدا، می‌توانیم به جای راه رفتن، پرواز کنیم. بگذارید موضوع را به نحوی دیگر بیان کنم؛ قانون جاذبه سر جای خود است و عمل می‌کند، ولی می‌توانیم با استفاده از قانونی دیگر، مثل قانون برخاستن، پرواز کنیم و از زندگی متفاوت لذت ببریم.

یادتان باشد، وقتی به عیسای مسیح ایمان می‌آورید، عضوی از پادشاهی او می‌شوید. به عنوان یک شهروند، حقوق قانونی می‌یابید و به عنوان پسر یا دختر خدا، میراث او شامل حال شما هم می‌شود. حق قانونی و امتیازتان شما را بالاتر از سیستم لعن زمین که سرشار از فقر، بیماری و شکست است قرار داده است.

تصور کنید این آیه برای اسرائیلی که همه عمر برده بود، چه آوایی داشت. درواقع، آنچه می‌شناختند بردگی بود و تا جایی که به یاد می‌آوردند برده بودند. موسا به قوم اسرائیل هنگام ورودشان به سرزمین وعده این سخنان را اعلام می‌کند.

پرواز بهتر از پیاده رفتن است

«چون یهوه خدایت تو را به سرزمینی درآورد که برای پدرانانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب سوگند خورد که به تو بدهد، به شهرهای بزرگ و نیکویی که خود بنا نکرده‌ای، و خانه‌های آکنده از هر نعمت که خود نیاکنده‌ای، و حوض‌های کنده شده که خود نکننده‌ای، و تاکستانها و درختان زیتونی که خود نکاشته‌ای، و چون خورده سیر شوی، آنگاه به هوش باش مبادا خداوند را که تو را از سرزمین مصر/پادشاهی دیگر/، از آن خانه بندگی/پادشاهی بردگی/ به در آورد، فراموش کنی.»

– تثنیه ۶: ۱۰-۱۲

به عنوان کسانی که سابق بر آن برده بودند، تنها راه انجام کاری را زحمت و رنج و عرق جبین می‌دانستند. اما خدا در این آیات به آنها گفته است که سخت کار کردن نیاز آنها را برطرف نخواهد کرد. او به آنها نمی‌گوید که دیگر برای به دست آوردن چیزی زحمت نخواهند کشید، بلکه می‌گوید اسیر سیستمی نخواهند بود که رنج و زحمت را برای زنده ماندن الزامی می‌داند. خدا به آنها می‌گوید در سرزمینی که آنها را به آن هدایت می‌کند، کامروا خواهند شد.

این فصل را با داستانی به پایان می‌رسانم که آنچه می‌گویم را بهتر توصیف می‌کند. من و یرندا آنقدر ماشین‌دوست نیستیم. برخی اهل ماشین هستند و می‌توانند چند ساعتی درباره ماشین‌ها حرف بزنند. بنا به دلایلی، خوره ماشین نشدیم. اشتباه برداشت نکنید، ما هم چیزهای قشنگ را دوست داریم اما هیچوقت پیش نیامده که حتماً به دنبال ماشین خاصی باشیم. معمولاً ماشینی را که می‌خریم حدوداً ده سال سوار می‌شویم. مسلماً به خوبی از ماشین خود نگهداری می‌کنیم و هرگز ماشین کهنه نمی‌خریم، اما تا وقتی که ظاهر خود را نگه دارد و خوب کار کند، راضی هستیم.

چند سال پیش، کلیسایمان چند کادیلاک اسکلید را برای کنفرانسی که میزبانان بودیم، کرایه کرد. برای این‌که مهمانان را جابه‌جا کنیم، آنها را کرایه کردیم و قصدمان استفاده از ماشینی زیبا بود. اولین باری نبود که این کار را می‌کردیم. همیشه چنین کاری را انجام می‌دادیم ولی اولین باری بود که یکی از آنها را روز جلسه در محل برگزاری می‌راندیم. مطمئن نیستم که چرا حین جلسه از ماشین استفاده کردیم، ولی شب هم با همان ماشین به خانه رفتیم. حسابی عاشق ماشین شدیم. یرندا و من از ظاهر

آن ماشین و کارکرد آن خوشمان آمد.

آن موقع ماشین ما هوندا پایلوت بود، ولی کادیلاک اسکلید یک سر و گردن بالاتر از آن بود. رنگ ماشین مرواریدی پلاتینیوم بود و مدل آن کوتاه. شاید اطلاع داشته باشید که این نوع ماشین در دو سایز تولید می‌شود، کوتاه و کشیده. مدلی که کوتاه‌تر از دیگری بود را دوست داشتیم، چون به نظر کار کردن با آنها ساده‌تر بود و راحت‌تر می‌توانستیم با آن مانور دهیم. با درندا در جاده می‌راندیم که او گفت: "خوشم آمد؛ باید یکی بگیریم." موافق بودم و گفتم: "یکی باید مثل همین بخریم، کوتاه و سفید مرواریدی." هر دو موافق بودیم.

در مورد این مکالمه چیزی به کسی نگفتیم ولی تقریباً یک ماه بعد که برای برداشتن روزنامه از دم در بیرون آمدم، تلفنم زنگ خورد. صدای پشت تلفن را شناختم، یکی از اعضای کلیسا بود. گفت: سلام و سپس گفت که می‌خواهد برای من کادیلاک اسکلید بخرد. لحظه‌ای جا خوردم و بعد از چند لحظه گفتم: "عالیست!" بعد از من پرسید چه رنگی دوست دارم و گفتم: "سفید مرواریدی." بعد گفت: "وقتی گرفتم با شما تماس می‌گیرم." نپرسید که کوتاهش را می‌خواهم یا کشیده اما یک ماه گذشت و من به کل قضیه ماشین را فراموش کردم، اما زنگ زد و گفت پیش او برویم چون ماشین آماده است.

وقتی به سمت او می‌رفتیم ماشین سفید مرواریدی کوتاه و زیبایی را می‌دیدیم که پارک شده بود. بی‌نقص بود، بدون خط. گفتیم ماشین را دوست داریم و بعد از ما معذرت‌خواهی کرد که خرید ماشین طول کشیده است چون سعی می‌کرد مدل کشیده آن را پیدا کند، ولی همه کوتاه بودند. خندیدیم و گفتم: "ما کوتاه این ماشین را می‌خواستیم." با ماشین به خانه رفتیم و در راه احساس می‌کردیم ثروتمندترین زوج دنیا هستیم. این را هم بگویم که این نوع ماشین قدیمی است، ولی من هرگز به داشتن یکی از آنها فکر نکرده بودم. برای درک کامل این داستان، باید بدانید که قبلاً هشت ماشین هدیه کرده‌ام، پس دانه را در زمینه ماشین کاشته بودم. اما هرگز نگفتم که ماشین می‌خواهم.

می‌دانم با خود فکر می‌کنید که این اتفاقات فقط برای واعظین می‌افتد. من سی و شش سال در امور مالی کار کرده‌ام و با واعظین بسیار حرف زده‌ام. راستش را بخواهید

پرواز بهتر از پیاده رفتن است

اکثراً دستشان به دهانشان نمی‌رسد. نه، این اتفاقات به خاطر این‌که واعظ پادشاهی خداوند هستیم برای ما رخ نداد، بلکه بدان خاطر است که در پادشاهی زندگی می‌کنیم و قوانین آن را در زندگی خود به کار بسته‌ایم. در واقع قبل از تاسیس کلیسا، همه بدهی را تسویه کرده بودم. کلیسا را به خاطر این‌که کاری برای خود ایجاد کنم و خرجم را در آورم تاسیس نکردم. کلیسا را تاسیس کردم تا به دیگران بگویم من و یرندا خبر خوش پادشاهی را کشف کرده‌ایم!

فصل ۶

زندگی چیزی بیشتر از پرداخت قبض و قسط است

مثل آرامشی ناگهان در طوفان زندگی بود. پنجاه نفر را به خانه خود در مزرعه دعوت کرده بودیم تا بعد از ظهر را با هم دور آتش بگردانیم و هات‌داگ بخوریم و مشارکتی داشته باشیم. این مهمانی در سال‌هایی بود که زیر فشار بی‌پولی، فقط هفته‌ای را به هفته دیگر می‌رساندیم. از نظر روانی خسته بودم و انتظار این دوره‌می را می‌کشیدم، چون نیاز داشتم بر چیزی مثبت تمرکز کنم. بعد از ظهری عالی بود: غذا خوشمزه بود، بسیاری از دوستان با فرزندان‌شان آمده بودند و با هم اوقاتی خوش داشتیم. خانه از مهمان پر بود که صدای در زدن را شنیدم. فکر می‌کردم کسی است که دیر کرده، ولی وقتی در را باز کردم دیدم کارمند اداره برق است. مودبانه گفتم که آمده تا برق را به دلیل قبض پرداخت نشده قطع کند. وحشت کرده بودم. خانه پر از مهمان بود و بدون برق نمی‌شد و اگر برق را قطع می‌کرد، شرمنده مهمانان می‌شدم.

فوراً از کارمند اداره برق خواستم به حیاط پشتی بیاید. گفتم چطور می‌شود برق را قطع نکند و این کار چقدر هزینه دارد. رقمی که گفت بالا بود، گفتم: "زیاد است، نمی‌شود با رقمی پایین‌تر مساله را حل کرد؟" کمی فکر کرد و رقمی پایین‌تری را به من گفت. پرسیدم: "می‌توانید چک را قبل از سه‌شنبه نقد نکنید؟" گفت مشکلی نیست و من هم چک را نوشتم. تا جمعه قرار نبود در حسابم پولی بیاید و نمی‌دانستم قرار است

سه‌شنبه چطور این چک را پاس کنم، ولی حداقل آن آخر هفته برق داشتیم. یادم نمی‌آید آن روز سه‌شنبه چه کردم، ولی احتمالاً چیزی را گرو گذاشتم.

این تنها یک روز از زندگی ما در نابسامانی مالی بود. تصور کنید که ۹ سال را به همین منوال گذرانیدیم. زندگی کردن در چنین اضطرابی، همه رویاها را می‌خشکاند و هر زره شادی را تخلیه می‌کند. همه افکار تنها متوجه زنده ماندن و یافتن پول برای پرداخت قبض و قسط بعدی است: هفته پیش بیش از حد خرج کردم! باید هنگام خرید با خود ماشین حساب ببرم تا بیش از حد خرید نکنم! همیشه فکر می‌کنید چطور با ارزان‌ترین قیمت ممکن کاری را انجام دهید. دوستان، این زندگی کردن نیست! به متی ۶: ۲۵ دقت کنید:

«پس به شما می‌گویم، نگران زندگی خود نباشید که چه بخورید یا چه بنوشید، و نه نگران بدن خود که چه بپوشید. آیا زندگی از خوراک و بدن از پوشاک مهم‌تر نیست؟»

– متی ۶: ۲۵

عیسا می‌گوید آنچه در زندگی با آن درگیر هستیم در واقع زندگی نیست! همه چیز در زندگی برای حمایت از زندگی و هدف ما است. اما از آنجا که آدم امتیاز پادشاهی را از دست داد، زندگی هم بر عکس شد و حالا هر چیزی که وظیفه‌اش حمایت از زندگی بود، از خود زندگی مهم‌تر شده است. مردم نمی‌دانند زندگی حقیقتی چیست و قطعاً نمی‌دانند چه کسی هستند. اگر از کسی بپرسید کیست، شغلش را به شما می‌گوید: «پزشک هستم، مشاور املاک هستم و غیره». نه، شغل‌تان معرف شما نیست. انسان رویای خود را از دست داده است. مقصودم این است همه به دنبال بیشتر پول درآوردن هستند و رویا و هدف خود را گم کرده‌اند. به عبارت دیگر هرچه درآمد شخص را بالاتر ببرد، تبدیل به رویایش می‌شود. اگرچه، هرکس با توان و استعداد خاص خود خلق شده ولی نهایتاً شغل یا کاری را پیش می‌گیرد که اشتیاقی به آن ندارد. زندگی طولانی می‌شود و هر هفته منتظر تعطیلی آخر هفته است یا انتظار بازنشستگی را می‌کشد.

سوالی از شما دارم: اگر نیازی به پول نداشتید، یعنی آنقدر پول داشتید که نمی‌دانستید چطور باید آن را خرج کنید، با زندگی خود چه می‌کردید؟ احتمالاً کاری که در حال حاضر انجام می‌دهید را انتخاب نمی‌کردید. در فصول قبل اشاره کردم، طبق آمار و

زندگی چیزی بیشتر از پرداخت قبض و قسط است

نظرسنجی‌ها، ۷۰ درصد آمریکایی‌ها می‌گویند کاری را که دوست دارند انجام نمی‌دهند. باید بدانید که به دنبال ثروت بودن، فشار برای بهتر عمل کردن و مدام نگران فردا بودن، برنامه‌ای نبود که خدا از آغاز برای شما در نظر داشت.

«پس خدا انسان را به صورت خود آفرید، او را به صورت خدا آفرید؛ ایشان را مرد و زن آفرید. خدا ایشان را برکت داد، و خدا بدیشان فرمود: بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و بر آن تسلط یابید. بر ماهیان دریا و بر پرندگان آسمان و بر هر جاننداری که بر زمین حرکت می‌کند، فرمان برانید.

آنگاه خدا گفت: اینک همه گیاهان دانه‌دار را که بر روی تمامی زمین است و همه درختان دارای میوه دانه‌دار را به شما بخشیدم تا خوراک شما باشد. و به همه وحوش زمین و همه پرندگان آسمان و همه خزندگان روی زمین که جان در خود دارند، همه گیاهان سبز را برای خوردن بخشیدم. و چنین شد.

و خدا هرآنچه را که ساخته بود دید، و اینک بسیار نیکو بود. شامگاه شد و بامداد آمد، روز ششم.»

– پیدایش ۱: ۲۷-۳۱

انسان در روز ششم خلقت آفریده شد — دقیقاً در پایان روز ششم. در پایان روز ششم خلق شد چون آفریده شده بود تا در روز هفتم با خدا ساکن گردد، روزی که آن را به نام «روز آسایش [یا استراحت]» می‌شناسیم.

«بدین‌سان، آسمانها و زمین و همه لشکر آنها تملام شد. و خدا در روز هفتم، کار خویش را به پایان رسانید؛ پس او در هفتمین روز، از همه کار خویش بیاسود. و خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را مقدس شمرد، چراکه در آن روز از همه کار خویش که خدا آفریده و ساخته بود، بیاسود.»

– پیدایش ۲: ۱-۳

کتاب مقدس می‌گوید که خدا در روز هفتم بیاسود. خدا خسته نبود! بلکه کارش تمام شد. همه چیز کامل شد. هر نیازی که انسان داشت پیش از پیدایش بر زمین در آن مهیا شده بود. آسایش! همه نیازهای او تدارک دیده شده بود. او نگران پرداخت قبض‌ها نبود، نیازی نبود نگران مریضی باشد. بدن و همسری بی‌نقص داشت. تنها بر یکدیگر، خدا، وظایف

**ثروت ما را اغوا می‌کند
چون وعده آرامی را به
رخ می‌کشد، لحظه‌ای
که بر خواسته خود
تمرکز کرده و زندگی
هدفمند را به جای زنده
ماندن انتخاب می‌کنیم.**

و اهداف خود متمرکز بودند. آدم مسئولیت زمین را بر عهده داشت و با اقتدار و قدرت پادشاهی خدا مطلقاً بر آن حکمرانی می‌کرد. اما پایان این داستان را می‌دانیم. آدم و حوا بر علیه خدا خیانت ورزیدند و مقام و جایگاه، مهیاگری الهی و هدف خود را از دست دادند. هدف آنها زنده ماندن شد. ترس و نگرانی افکار آنها را در بر گرفت و تنها به دنبال زنده ماندن بودند. همان‌طور که پیدایش ۳: ۱۷ می‌گوید، باید با سختی و عرق جبین کار می‌کردند.

آدم روز هفتم را از دست داد!

آسودگی و آرامی در کار نبود. نقصی تاریک زندگی انسان را در بر گرفت و آدم مجبور شد بدود تا این بطالت او را احاطه نکند. انسان از آن روز تا به حال در نقص و ناکارآمدی زندگی می‌کند. اما همچنان امیدی بود. بعد از سقوط، خدا چیزی را به او یادآور شد، شاید تصویری به او نشان داد، تصویری از احیای خلقت خود. اسم آن تصویر شبات بود. کلمه شبات به معنای آسودگی یا آرامی گرفتن است. روز هفتم هفته به عنوان روز شبات به انسان داده شد. شبات همان‌طور که تصور می‌کنید، روزی است که کار نمی‌کنید، عرق نمی‌ریزید و زحمتی به خود نمی‌دهید. روزی است که انسان مکث می‌کند و از خانواده و پرستش خدا لذت می‌برد. حتا غذای روز شبات هم شب قبل تهیه می‌شد. روزی بود که نیازها باید از پیش کاملاً برطرف شده و به همه جزئیات پرداخته می‌شد. در این روز انسان باید به چیزی جز زنده ماندن فکر می‌کرد.

هدف از روز شبات این بود، ولی انسان از آن روز تا به حال در اندیشه آسایش و آسودن است. انسان به دنبال ثروت است و این نشان از میل او به آزاد شدن از زحمت و رنجی است که او را در زندگی اسیر خود ساخته. ثروت ما را اغوا می‌کند چون وعده آرامی را به رخ می‌کشد، لحظه‌ای که بر خواسته خود تمرکز کرده و زندگی هدفمند را به جای زنده ماندن انتخاب می‌کنیم.

در فرهنگ کنونی شبات یا روز هفتم که شنبه یا یکشنبه برگزار می‌شود، جایگاه خاصی ندارد. بله، اکثر مردم یکشنبه صبح به کلیسا می‌روند. با این حال وقتی فرهنگ را به

زندگی چیزی بیشتر از پرداخت قبض و قسط است

صورت کلی بررسی می‌کنید، فرقی بین یکشنبه و روزهای دیگر نمی‌بینید. بچه که بودم، یکشنبه‌ها همه جا تعطیل می‌شد. یکشنبه‌ها نمی‌توانستید خرید کنید، حتی نمی‌توانستید بنزین بزنید. پدرم باید حتماً شبه شب بنزین می‌زد و مایحتاج یکشنبه را تهیه می‌کرد. اگر مرا بشناسید، می‌دانید که از شکار لذت می‌برم، ولی یکشنبه‌ها نمی‌توانستم به شکار بروم. یکشنبه‌ها شکار غیرقانونی بود.

چقدر عالی می‌شد اگر بتوانیم آزاد از ترس، بدون نیاز، هدفمند و در آرامی زندگی کنیم.

مردم اغلب یکشنبه‌ها بهترین لباس خود را می‌پوشیدند و با هم شام می‌خوردند. هرچند امروز همه چیز تغییر کرده، ولی مفهوم اصلی شبات همچنان سر جای خود است.

اما مهم نبود که شبات چقدر رعایت شود و همه چیز آماده و غذا عالی باشد، به هر جهت

دوشنبه در راه بود. عبارت «صبح دوشنبه کسالت‌بار»^{۱۷} تا جایی که به خاطر دارم معادل ترس و وحشت است. «باید بروم سر کار» و «دوباره روز از نو روزی از نو»، این عبارات دوشنبه صبح را توصیف می‌کنند. اگر خوب به چنین عباراتی فکر کنید، مثل این است که از بردگی می‌گویند. اما خدا را شکر که باز جمعه فرا می‌رسد، حتی امروزه نیز آخر هفته و شبات برای اکثر مردم خبر از آسایش می‌دهند. اما عمر آن کوتاه است و ترافیک دوشنبه صبح در راه.

اگر راهی برای دائماً زندگی کردن در شبات باشد، چه؟ چقدر عالی می‌شد اگر بتوانیم آزاد از ترس، بدون نیاز، هدفمند و در آرامی زندگی کنیم. برندا و من ۹ سال در زجر، ترس، بیماری و ناامنی زندگی کردیم تا این‌که آرامی شبات را یافتیم و متوجه شدیم می‌توانیم آن را در زندگی برگزینیم. جدی می‌گویم!

«پس قوم خدا هنوز باید از آسایش شبات برخوردار شوند؛ زیرا هر کس که به آسایش خدا داخل می‌شود، او نیز از کارهای خود آسودگی می‌یابد، همان‌گونه که خدا از کارهای خود برآسود. پس بیایید به‌جَدّ بکوشیم تا به آن آسایش راه یابیم، مبادا کسی از نافرمانی آنان سرمشق گیرد و درلغزد»

– عبرانیان ۴: ۹-۱۱

۱۷ معادل «غروب غمبار جمعه». مقصود کسالتی است که بعد از دو روز استراحت و آسایش در اولین روز کاری هفته دست می‌دهد

این عهد جدید است یعنی امروزه نیز در شبان آسایشی برای قوم خدا فراهم آمده است. این آیات اشاره می‌کنند که می‌توانیم وارد آسایش خدا شویم و از کار آرامی گیریم. آنچه خواندیم را به یاد بیاورید: آسایش خدا می‌گوید همه چیز تمام و کامل شد و مایحتاجمان در اختیارمان قرار گرفت. به این طریق از ذهنیت بقا آزاد می‌شویم، از اسارت فقر بیرون می‌آییم و از بیماری رها می‌گردیم. انتخاب‌های جدیدی وجود دارد. شبان تنها اطلاعاتی ذکر شده در عهد عتیق نبود، برای ما نیز همین‌طور است. اما قبل از این‌که فکر کنید در مورد شریعت‌گرایی و مناسک عهد عتیقی حرف می‌زنم، باید بگویم که این‌طور نیست بلکه می‌خواهم این آسایش شبان را که در رساله عبرانیان از آن سخن گفته شده دقیق‌تر بررسی کنم. چون برندا و من دریافتیم که کلید مهم پادشاهی خدا در آن نهفته است و آن‌طور که خدا قصد دارد در زندگی ما عمل و نیاز ما را برطرف می‌کند. شبان دیگر تنها یک روز نیست.

امیدوارم که این جمله توجه شما را جلب کرده باشد. در بدن مسیح بحث‌های زیادی در مورد نحوه برگزاری شبان وجود دارد: شنبه، یکشنبه، غروب خورشید روز جمعه تا غروب خورشید در بعد از ظهر شنبه. شاخه‌های بسیاری از مسیحیت بر اساس برداشت خود از شبان تشکیل شده‌اند. قبل از این‌که کتاب را با انزجار کنار بگذارید و من را بدعت‌گذار صدا زنید، لطفاً لحظه‌ای تحمل کنید تا با هم کولسیان ۲: ۱۶-۱۷ را بررسی کنیم.

«پس مگذارید کسی در خصوص آنچه می‌خورید و می‌آشامید، یا در خصوص نگاه داشتن اعیاد و ماه نو و روز شبان، محکومتان کند. اینها تنها سایه‌ی امور آینده بود، اما اصل آنها در مسیح یافت می‌شود.»

— کولسیان ۲: ۱۶-۱۷

به آنچه پولس می‌گوید دقت کنید. روز شبان سایه امور آینده بود؛ اما اصل آنها در مسیح یافت می‌شود. اگر عیسا حقیقی است پس روز شبان سایه شخص و کاری است که او هست و انجام داد. اجازه دهید به شکلی دیگر این را بیان کنم: در خود روز شبان قدرتی برای مهار سیستم لعن زمین یا تغییر دادن سیستم لعن زمین که با زحمت و عرق جبین همراه است وجود ندارد. اگر از روی مذهب آن را حرمت نهدید، به خودی خود قدرتی برای آزاد کردن شما ندارد. اما سایه‌ای از تصویری است که در عیسای مسیح پیدا خواهید کرد.

زندگی چیزی بیشتر از پرداخت قبض و قسط است

کلاس اول که بودم، معلم به ما گفت تصویر سایه روشنی از نیم رخ خود درست کنیم. پروژکتور را روشن کردند و از ما خواستند جلوی آن بنشینیم، سپس سایه ما را روی کاغذ سفیدی انداختند. بعد دور سایه را طراحی کردند و سایه روشنی درست کردند و آن را بردند و برای روز مادر آن را به خانه بردیم و به مادرهایمان هدیه کردیم. این سایه، شباهت‌هایی به من داشت اما ذات یا سیرت و شخصیت من را شامل نمی‌شد.

شب‌ها هم همین‌طور است. سایه‌اش می‌گوید کار نکن، زحمت نکش و عرق نریز. اما تنها سایه بود نه خود حقیقی‌اش. این به خود عیسا اشاره دارد که در حقیقت ما را از لعنت شریعت و سیستم لعن زمین رهانید و در جایگاه دختران و پسران خدا و شهروندان پادشاهی احیا نمود! باز می‌گویم، تصویری از چیزی است که عیسا روزی برای ما خواهد آورد. عمل تمام شده‌ای است که هر چیزی را در زندگی نیاز داریم به ما برمی‌گرداند. اما همان‌طور که در رساله عبرانیان آمده، به واسطه ایمان به آسایش او وارد می‌شویم. به یاد داشته باشید، برای این‌که آسمان بر زمین صلاحیت قانونی بیابد، ایمان باید وارد عمل شود. عیسا بر صلیب فریاد زد «تمام شد!» همان‌طور که خدا در آخر روز ششم گفت «تمام شد!»

شب‌ها برای اکثر مردم امروزی به نظر امری مذهبی می‌آید. قوم شب‌ها را روز خدا می‌دانستند، روزی که به خدا و کلیسا آن را بدهکار هستند، باید کاری برای خدا انجام دهند و امور مذهبی دیگر را به جا آورند. عیسا باید دیدگاه شاگردان را تصحیح می‌کرد.

آنگاه به ایشان گفت: شب‌ها برای انسان مقرر شده، نه انسان برای شب‌ها.

— مرقس ۲: ۲۷

شب‌ها برای انسان مقرر شد، نه انسان برای شب‌ها. می‌دانستید بسیاری از مردم اگر به کلیسا نروند، احساس گناه می‌کنند؟ چرا باید به خاطر یک روز کلیسا نرفتن احساس گناه کنند، در حالی‌که خودشان کلیسا هستند؟ نمی‌گویم که نباید برای پرستش جمع شویم، بلکه چنین ذهنیتی نشان می‌دهد که دیدی غلط نسبت به شب‌ها دارند. می‌دانم ممکن است گیج شده باشد، پس اجازه دهید کمی عمیق‌تر سخن عیسا که در یوحنا باب ۱۱ آمده را بررسی کنیم.

«چون عیسی بدان‌جا رسید، دریافت چهار روز است که ایلعازر را در قبر نهاده‌اند. بیت‌عنیا پانزده پرتاب تیر با اورشلیم فاصله داشت. یهودیان بسیار

نزد مریم و مارتا آمده بودند تا آنان را در مرگ برادرشان تسلی دهند. پس چون مارتا شنید که عیسی بدان جا می‌آید به استقبالش رفت، اما مریم در خانه ماند.

مارتا به عیسی گفت: سرورم، اگر اینجا بودی برادرم نمی‌مرد. اما می‌دانم که هم‌اکنون نیز هر چه از خدا بخواهی، به تو خواهد داد. عیسی به او گفت: برادرت بر خواهد خاست.

مارتا به او گفت: می‌دانم که در روز قیامت بر خواهد خاست.

عیسی گفت: قیامت و حیات مَنَم. آن که به من ایمان آورد، حتا اگر بمیرد، زنده خواهد شد. و هر که زنده است و به من ایمان دارد، به یقین تا به ابد نخواهد مرد: آیا این را باور می‌کنی؟

مارتا گفت: آری، سرورم، من ایمان آورده‌ام که تویی مسیح، پسر خدا، همان که باید به جهان می‌آمد.

– یوحنا ۱۱: ۲۷-۱۷

عیسا می‌گوید خود او «قیامت» است؛ قیامت تنها یک روز نیست. روز شبات سایه‌ای از عمل عیسا بر صلیب بود و هست. عیسا شبات حقیقی است و در او به پادشاهی خدا و داشته‌های او دسترسی پیدا می‌کنیم. پس می‌توانیم بیاساییم! بیایید بار دیگر این آیات از عبرانیان را بخوانیم.

«پس قوم خدا هنوز باید از آسایش شَبَات برخوردار شوند؛ زیرا هر کس که به آسایش خدا داخل می‌شود، او نیز از کارهای خود آسودگی می‌یابد، همان‌گونه که خدا از کارهای خود برآسود. پس بیایید به‌جَد بکوشیم تا به آن آسایش راه یابیم، مبادا کسی از نافرمانی آنان سرمشق گیرد و درلغزد.»

– عبرانیان ۴: ۹-۱۱

سایه روز شبات می‌گوید که زحمت کشیدن و کار کردن در روز شبات ممنوع است، اما تنها گوشه چشمی از عمل عیسا را نشان می‌دهد. عیسا با عمل خود ما را از سیستم لعن زمین که باید در آن برای زنده ماندن رنج و زحمت بکشیم، رهانید. به عبارت دیگر آنچه توصیف کرد، تبدیل به حقیقت مسیح شد. در واقع، اولین پیغام عیسا که موعظه شد، روز شبات را هدف گرفت. در اشعیا ۶۱، سخنان اولین وعظ او در لوقا ۴ را می‌خوانیم.

زندگی چیزی بیشتر از پرداخت قبض و قسط است

«روح خداوندگار یهوه بر من است، زیرا که خداوند مرا مسح کرده است تا فقیران را بشارت دهم.»

– اشعیا ۶۸: ۱

او با بیان این‌که راهی برای آزاد شدن از فقر وجود دارد، در واقع می‌گوید می‌توان از سیستم لعن زمین که توام با رنج و عرق جبین است، آزاد شد. برده ارتزاق بودن، انسان را اسیر خود کرده و اجازه آرامی گرفتن را به او نمی‌دهد. اما روز شبات یگانه تصویری نبود که خدا از آنچه روزی احیا خواهد شد به قوم نشان دهد. در تثنیه به سال شبات هم اشاره شده است.

«در پایان هر هفت سال، باید بدهی‌ها را ببخشید. قانون بخشودگی چنین خواهد بود: هر طلبکار باید وامی را که به همسایه خود داده است، ببخشد. او نباید آن را از همسایه و برادر خویش مطالبه کند، زیرا بخشودگی خداوند اعلان شده است. از بیگانه می‌توانید مطالبه کنید، اما هرآنچه از مال شما که نزد برادرتان باشد، باید آن را ببخشید.»

البته در میان شما نباید نیازمندی باشد، زیرا خداوند شما را در سرزمینی که یهوه خدایتان به میراث به شما می‌بخشد تا آن را تصرف کنید، به یقین برکت خواهد داد؛ فقط باید صدای یهوه خدای خود را به دقت بشنوید و به هوش باشید تا همه این فرمان‌ها را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، به جای آورید. زیرا یهوه خدایتان شما را چنان‌که گفته است، برکت خواهد داد؛ و شما به اقوام بسیار قرض خواهید داد، ولی خود از کسی قرض نخواهید گرفت؛ بر اقوام بسیار حکم خواهید راند، اما ایشان بر شما حکم نخواهند راند.»

– تثنیه ۱۵: ۱-۶

دقت کنید که باید قرض هفت سال را می‌بخشیدند. باز می‌بینیم خدا از عدد هفت استفاده می‌کند تا کمال را نشان دهد. کمبودی نیست؛ او هر نیاز انسان را بر طرف کرده است. اما اگر کسی حکمت او برای بخشش بدهی را زیر سوال ببرد، در ادامه می‌گوید: **البته در میان شما نباید نیازمندی باشد، زیرا خداوند شما را در سرزمینی که یهوه خدایتان به میراث به شما می‌بخشد تا آن را تصرف کنید به یقین برکت خواهد داد.** در ادامه توضیح می‌دهد که آنقدر دارا خواهند بود که قرض‌دهنده می‌شوند

نه قرض گیرنده. مجدداً می بینیم که سیستم لعن زمین که سرشار از رنج و عرق جبین است با قانون تازه زندگی خنثا می شود، قانونی که ما را از سیستم لعن زمین که سرشار از گناه و مرگ است، بیرون می کشد.

همچنین در سال شبات قرار نبود با رنج و عرق جبین ریختن تمام سال کار کنند، بنابراین اجازه نداشتند دانه ای بکارند. در این جا مساله کمی بغرنج می شود. نه تنها باید تمام طلب های خود را می بخشیدند، بلکه اجازه نداشتند محصولی بکارند. در این لحظه ممکن است بگویید: «می توانیم یک روز با آنچه در یخچال دارم زنده بمانم، اما یکسال تمام بدون کار کردن مشکل است.»

می بینیم که این سایه به ما می گوید بدهکاران و قرض های آنها را ببخشیم. به آنها گفت که نیازی به قرض های داده شده ندارند، چون آنقدر خواهند داشت که به قرض دهنده بدل می شوند نه قرض گیرنده. بدهی سیستمی بر اساس ناکفایتی است، ولی خدا کاملاً نیاز آنها را رفع می کند تا دیگر به بازپس گرفتن بدهی خود محتاج نباشند. آن سایه می گوید: «نباید محصولی بکارید». این جمله اشاره به زندگی تازه خارج از سیستم لعن زمین دارد. حالا همه موارد ذکر شده را می توانید در عیسای مسیح بیابید.

اما صبر کنید چیز بیشتری هم هست ، این بزرگترین تصویری است که به قوم خدا آنچه در راه بود را نشان می داد. اسم آن سال یوبیل بود.

فصل ۷

غیر ممکن است

آنچه در این فصل می‌خوانید، فوق‌العاده است. نه، اجازه دهید به شکلی دیگر بیان کنم، شاید بتوان گفت غیر ممکن است. من درباره سال یوبیل حرف می‌زنم، سالی که در عهد عتیق عظیم‌ترین تصویر از کاری است که عیسا می‌خواهد در زندگی مالی شما انجام دهد؛ با این وجود اندکی از مردم از آن آگاهند یا می‌دانند در چه ارتباطی صحبت می‌کند. قبلاً در مورد روز شبات و سال شبات صحبت کردیم، روز و سالی را که سایه چیزی هستند که در عیسا مسیح به ما تعلق دارد، اما حالا نوبت رویدادی عظیم یعنی سال یوبیل رسیده است.

از سر تا پای این اسم شادی می‌چکد! با این حال اغلب مردم در زمینه مالی، دلیل زیادی برای جشن گرفتن ندارند و متأسفانه اغلب مردم، اکثر مسیحیان را نیز شامل می‌شود. همان‌طور که قبلاً گفتم، ۲۶ سال در زمینه مالی فعالیت داشته‌ام و در طول این سال‌ها به چندین هزار نفر، شاید بتوان گفت چند صد هزار نفر در زمینه مالی کمک کرده‌ام. پس می‌دانم اوضاع از چه قرار است. می‌دانم پشت ماشین تازه و پر زرق و برق یا خانه جدید چه خوابیده است: بدهی و استرس. من خریدن ماشین تازه یا خانه بزرگ را رد نمی‌کنم، ولی هزینه‌های زندگی امروز کمرشکن است.

سیستم لعن زمین، سیستمی که همه در آن تلاش به بقا دارند، معمولاً قادر به آزاد کردن مردم نیست. تا به حال هزاران نفر را ملاقات کرده‌ام و با آنها آشنا شده‌ام، اغلب اشخاص بدی نیستند. تمام تلاش خود را می‌کردند، ولی از پادشاهی خدا یا آنچه در این

بعد از مدتی اختلالات و کمبودها را زندگی معمول می‌پندارید.

کتاب مطرح کرده‌ام بی‌اطلاع بودند. همان‌طور که می‌دانید درِندا و من ۹ سال پراضطراب و فشار از کمبودهای مالی را پشت سر گذاشتیم تا این‌که در مورد آرامی شبات چیزهایی را آموختیم. اگر در چنین شرایطی زندگی کرده باشید، می‌دانید که بعد از مدتی اختلالات و کمبودها را زندگی معمول می‌پندارید.

چند سال پیش، خدا نحوه فکر محدود و حقیرانه مرا خطاب قرار داد و گفت که باید از سال یوئیل لذت ببرم و آن را جشن بگیرم، اما من چنین نکردم. بله، بدهی تسویه شده بود و با دیدن اتفاقات شگفت‌انگیز می‌توانم بگویم شاد و راضی بودم. اما از رویا دیدن دست کشیدم و خدا هم می‌دانست، خدا می‌خواست بار دیگر مرا وسعت ببخشد، می‌خواست همچنان خلاق و رویابین باشم. کمی تنبلی می‌کردم، ولی خوشحال بودم.

همان‌طور که قبلاً گفتم، صاحب شرکت خدمات مالی هستم و هر سال یکی از فروشندگان شرکت مرا دعوت می‌کند تا در جشن موفقیت سال قبل شرکت کنم. شرکت‌کنندگان حدود ۲۵۰ نفر از همکاران و مدیران ارشد هستند. همیشه سفری بدون هزینه به مکانی عالی بود، اما برای صدرنشینیان اعتبار و جوایز نقدی به همراه داشت. چون همیشه مشغول شبانی کلیسا، حضور در کانال‌های تلویزیون و اداره شرکت بودم، مدام حس کرده‌ام که زمان کافی برای رسیدن به سطوح بالاتر در این جمع را ندارم.

اما یکی از همین سال‌ها در این جلسه شرکت کردم و وقتی دیدم نام ده نفر از همکاران آورده شد و هر یک جایزه نقدی ۱۰۰ هزار دلاری را دریافت کردند، تصمیم گرفتم. با خود فکر کردم "یک لحظه!!" من هم باید روی استیج باشم. فرزند خدا هستم و روح‌القدس مشاور من است. باید آنجا باشم و نیکویی خدا را با دیگران در میان بگذارم! پس درِندا و من همان موقع تصمیم گرفتیم که سال بعد ما هم روی آن استیج باشیم. چطور؟ نمی‌دانستیم.

در ده سال گذشته، سالانه ۳ تا ۴ میلیون دلار از این شرکت درآمد داشتیم، اما برای جا گرفتن در ده نفر برگزیده باید درآمد سالانه را به چیزی حدود ۱۱ میلیون دلار می‌رساندم. به هیچ وجه نمی‌دانستم که چطور باید به این حد برسم و نمی‌دانستم با این شلوغی کار، تحقق چنین هدفی ممکن است یا نه. اما می‌دانستم که به قوت خود قادر به رسیدن به این هدف نخواهم بود. پس درِندا و من دعا کردیم و هدف خود را تعیین کردیم، دانه مالی را

غیر ممکن است

کاشتیم، ایمان را رها کردیم و آن را انجام شده خواندیم. داستان را کوتاه می‌کنم، در ژانویه سال بعد، اوایل سال نو، خدا به من نشان داد که چگونه به هدف خود برسم. دقیقاً به من نشان داد چه باید بکنم؛ و اگر کاری که به من نشان داده بود را انجام می‌دادم، به هدف خود می‌رسیدم. آن سال تنها با یک فروش به هدف ۱۱ میلیون دلاری خود رسیدیم! سال بعد با هیجان بین ده همکار برگزیده روی استیج ایستادم و جایزه صد هزار دلاری را دریافت کردم. می‌دانید چه احساسی داشت؟ مثل مهمانی پر شور! آن سال نه تنها با دریافت جایزه نقدی به هدف خود رسیدیم بلکه درآمدمان هم صدها هزار دلار افزایش یافت. مثل جشنی عظیم بود.

پس وقتی در مورد رویدادهای عهد عتیقی مثل سال یوبیل حرف می‌زنم، کلافه و کسِل نشوید! چون کسل‌کننده نیست! یادتان باشد، زندگی در جشن و شادی بهتر می‌گذرد، پس باید به رویداد یا مهمانی عظیمی که اسرائیل آن را جشن می‌گرفت بپردازیم و آنچه نیاز است را بیاموزیم.

سال یوبیل

«برای خود هفت شَبَّات از سال‌ها بشمارید، یعنی هفت هفت سال، و این هفت شَبَّات از سال‌ها، برای شما چهل و نه سال خواهد بود. آنگاه در روز دهم از ماه هفتم، به صدای بلند گَرِنَا بنوازید؛ در روز کَفَّاره در سرتاسر سرزمین‌تان گَرِنَا بنوازید. سال پنجاهم را تقدیس کنید و در سرتاسر زمین، برای همه ساکنانش به آزادی اعلام نمایید. این برای شما یوبیل باشد، و هر یک از شما به ملک خود و نزد طایفه خویش بازگردد. سال پنجاهم برای شما سال یوبیل باشد. در آن نه زراعت کنید، نه آنچه را که خودروی است درو کنید، و نه انگور تاک‌های هرس نشده را بچینید. زیرا یوبیل است و باید برای شما مقدس باشد؛ فقط می‌توانید از محصول مزرعه بخورید. در این سال یوبیل، هر یک از شما باید به ملک خود بازگردد.»

– لایوان ۲۵: ۸-۱۳

صحبت در مورد سال یوبیل را می‌خواهم شروع کنم، اما قبل از آن پیش زمینه‌ای را به شما ارائه می‌دهم که شاید تا اینجا متوجه آن شده باشید. سال یوبیل هر پنجاه سال

رخ می‌داد و بعد از سال شبات، یعنی سال چهل و نهم بود. احتمالاً تا به حال متوجه مشکل شده‌اید. در طول سال شبات، اسرائیلیان اجازه کاشت محصول را نداشتند. سال بعدی یعنی سال یوبیل نیز حق کاشت نداشتند. پس دو سال متوالی محصولی برداشت نمی‌کردند و باید در طول سال سوم منتظر می‌ماندند تا محصول رشد کند و بعد از برداشت انبارهای غذایی خود را پر کنند. کمبود غذایی مناسب برای هر کس که از غذایی لذیذ لذت می‌برد یا با فروش گندم زندگی را می‌گذرانند، مشکل‌ساز خواهد شد. وقتی موسا دستورات مربوط به سال یوبیل را اعلام کرد، می‌توانید سردرگمی قوم را تصور کنید. البته سه سال تعطیلی بد به نظر نمی‌رسد، ولی کسی باید هزینه آن را پرداخت کند. بعد از شنیدن این خبر، اولین سوال آنها از موسا این بود: چطور ممکن است؟

«اگر بگویید: "پس در سال هفتم چه بخوریم، زیرا نه می‌توانیم بکاریم و نه می‌توانیم محصول خود را گرد آوریم؟" من در سال ششم برکت خود را بر شما امر خواهم کرد، و محصول زمین برای سه سال کافی خواهد بود. چون در سال هشتم می‌کارید، از محصول کهنه تا سال نهم بخورید؛ یعنی تا محصول برسد، از کهنه بخورید.»

– لاویان ۲۵: ۲۰-۲۲

خدا پاسخی فوق‌العاده به آنها داد که در مابقی این کتاب آن را بررسی خواهیم کرد. خدا گفت که در سال ششم چنان برکتی را بر آنها فرو می‌ریزد که سه سال و بعد از سال یوبیل و برداشت محصول بعدی دوام خواهد داشت. این موازی با روزهای خلقت است. کتاب مقدس می‌گوید خدا روز ششم خلقتش را تمام کرد و آرام گرفت. آرامی گرفتن خدا به معنای خسته شدنش نیست، بلکه به معنای اتمام کار است. هر چه انسان بدان نیاز داشت خلق شد و در اختیارش قرار گرفت.

خدا اکنون به اسرائیل تصویر کاملی را نشان می‌داد، تصویری متضاد با سیستم لعن زمین که توام با رنج و عرق جبین است. او می‌خواست قوم او را تأمین‌کننده نیاز خود بدانند و متوجه باشند با قدرت مطلق خود همه چیز را برای آنها تدارک می‌بیند. اگرچه آن موقع تصویری از مهیاری خدا به آنها داده شد، ولی تا آمدن عیسا آنچه آن سایه خبر از آن را می‌داد، به چشم ندیدند. به صورت طبیعی، نمی‌توانستند آن سه سال را بدون کاشت و برداشت محصول زندگی کنند. همچنین تحت سیستم لعن زمین، به هیچ وجه بدون زحمت و رنج و

غیر ممکن است

شب و روز عرق جبین ریختن نمی‌توانستند نیاز مالی خود را رفع کنند. امتحان کنید! سه سال از شغل کنونی و وظایف‌تان مرخصی بگیرید و احتمالاً در مسیری به سوی ورشکستگی و فقر قرار می‌گیرید. اما خدا سعی می‌کند به ما تصویری از راهی تازه نشان دهد، راهی که در آن نیاز قوم خود را مثل آدم که حین خلقت نیازش بر طرف شد، تامین می‌کند.

به دو نکته دیگر در مورد سال یوبیل باید اشاره کنم. مجدداً می‌بینیم که زمین آرام می‌گیرد، در سال پنجاهم نیازی به زحمت کشیدن و عرق ریختن نیست. همچنین متوجه می‌شوید که باید به صاحب اصلی خود برگردانده شود. وقتی قوم اسرائیل از رود اردن رد شد، به هر سبط و خانواده زمینی داده شد که متعلق به آنها بود و می‌توانستند از آن کسب درآمد و خوراک کنند. آن زمین ثروت آنها به حساب می‌آمد. بر آن زمین محصول خود را می‌کاشتند و دام‌های خود را می‌پروراندند. پس برگرداندن زمین به مالک اصلی به معنای آن بود که به او امکان کامیابی را بازمی‌گردانند.

باز تکرار می‌کنم، این سایه‌ای از کاریست که عیسا برای ما کرد. سایه می‌گوید که کامیابی به شهروندان اسرائیل باز خواهد گشت. واقعیت نیز همین را به ما می‌گوید که کامیابی به ما برگردانده شده و میراث خدا دوباره به ما تعلق گرفته است.

سال یوبیل، نکته سومی را نیز به ما نشان می‌دهد و آن این است که همه بردگان باید آزاد می‌شدند و نزد خانواده خود بر می‌گشتند. جالب است. مجدداً این سایه می‌گوید دیگر نه برده، بلکه پسر و دختر هستید. واقعیت در مسیح نیز می‌گوید برده نیستید، بلکه دختر و پسر خانه خدا هستید و از همه حقوق و مزایای خانه برخوردارید.

پس به آنچه یاد گرفتید فکر کنید. عیسا آنچه آدم از دست داد را به ما برگرداند. عیسا ما را از بردگی رها کرد و ما را پسر و دختر خدا ساخت. او ما را از سیستم لعن زمین که با رنج و عرق جبین ریختن همراه است، آزاد کرد و به خدا اجازه داد عمل دست ما را نیرومندانه برکت دهد. عیسا بهای همه چیز را پرداخت، اما باید بدانیم چگونه این مزایا را در زندگی زمینی خود به کار بریم. بسیاری از مسیحیان به این موضوع توجهی ندارند. نمی‌دانند چگونه باید این قوانین را به کار بگیرند، حقوق قانونی به عنوان فرزند و شهروند را نمی‌دانند، باور دارند که خدا به دلخواه خود هرکس را برکت می‌دهد. بنابراین، قوانین پادشاهی خدا را مطالعه نمی‌کنند که کلید لذت بردن و به کار گرفتن آنچه است که کتاب مقدس می‌گوید به ما تعلق دارد. اگر منظور از «شبات» را متوجه شوید، تغییر اساسی در زندگی مالی شما رخ می‌دهد.

آقایی در کلیسای ما تعالیم من در مورد ایمان و نحوه عملکرد پادشاهی را شنیدید. خانواده و فرزندانش با هم این قوانین را مطالعه کردند. سال جدید که از راه رسید، تصمیم گرفتند از حق قانونی خود استفاده کنند و با ایمان بدهی دو ملک که همان سال گرفته بودند را بدهند. اگر درست به خاطر بیاورم، فکر می‌کنم مجموع بدهی دو خانه روی هم حدود ۴۰۰ هزار دلار بود. پس دعا کردند و دانه مالی چشمگیری را برای تسویه بدهی هر دو خانه در همان سال کاشتند. برای این آقا بلند پروازی به نظر می‌رسید، اما کار او به نحوی بود که قابلیت یافتن مشتریان بسیار و قراردادهای پر سود را داشت که می‌توانست این امکان را برای او ایجاد کند. این خانواده هر هفته هدف و آیاتی را بررسی می‌کردند که حق قانونی به آنها می‌داد تا چنین محصولی را برداشت کنند. البته، این آقا می‌دانست که باید سهم خود را انجام دهد.

اگر منظور از «شبات» را متوجه شوید، تغییر اساسی در زندگی مالی شما رخ می‌دهد.

در ادامه آن سال، چند قرارداد برای او ممکن شد ولی هنگامی که با شرکت‌های بزرگ و قراردادهای چند میلیون دلاری سر و کار دارید، همه چیز سریع به نتیجه نمی‌رسد. نیمی از سال گذشت و فروش و قرارداد حاصله نزدیک به چهل درصد کل سود سالانه شرکت را پوشش داد. با کمیسیون آن قرارداد توانست کرایه یکی از ملک‌ها را تسویه کند. تا آخر سال، شرکتی دیگر به آنها اطلاع داد که می‌خواهد قراردادی چند میلیون دلاری با آنها ببندد. اما مدام تاریخ عقد قرارداد را تغییر می‌دادند. مدارک آماده می‌شد، اما سپس تاریخ را عوض می‌کردند و باید دوباره مدارک تغییر می‌کرد و بعد دوباره تاریخ را تغییر می‌دادند. اواخر پاییز بود و به این عضو کلیسای ما و دوست عزیز، خبر دادند که تیم شرکت تغییر کرده و تیم جدید به زودی کارها را بر عهده می‌گیرد.

دوستم مایوس شده بود، چون می‌دانست این تغییر به چه معناست. تیمی که تازه آمده بود از قرارداد خبر نداشت، قراردادی که حالا خنثا و بی‌اثر شده بود. باید با تیم جدید کار را از سر می‌گرفت. در طول مذاکرات و جلسات، تیم جدید نسبت به پیشنهاد شرکت او علاقه نشان داد. پیشنهاد او را در ماه نوامبر بررسی کردند و گفتند می‌خواهد کار را شروع کنند. اما کارهای اداری به درازا کشید و همه چیز را دوباره نوشتند و مذاکرات تا دو روز پیش از سال نو ادامه پیدا کرد. با این دوست تماس گرفتند و گفتند

غیر ممکن است

می‌خواهند قرارداد را امضا کنند و اگر بتواند امروز بیاید و کار را تمام کند، هزینه را نقداً به او پرداخت می‌کنند. نهایتاً با کمیسیون که از این کار به دست آورد به هدف خود برای تسویه هر دو خانه در همان سال رسید و خانواده‌اش ایمان خود را به سوی آینده هدف گرفتند.

آنها تنها با مطالعه اصول پادشاهی توانستند اهدافی والا برای خود در نظر بگیرند، چون تا به حال هرگز به چنین ارقامی دست نیافته بودند یا سال قبلش چنین درآمدی نداشتند که نشان از امکان کسب آن باشد. او تعریف کرد این پیروزی را حسابی جشن گرفتند.

داستان "حقیقی" دیگر اتفاقی بود که برای یکی از فرزندان خود من افتاد. همه بچه‌ها عملکرد پادشاهی در زندگی خود را دیده‌اند. همه اصولی که از آنها صحبت می‌کنم و دیده‌ام را اعمال کرده‌اند و شاهد اعمال عظیم خدا بوده‌اند. همه بیست سالگی خود را سپری می‌کنند، ولی بدهی ماشینها را تسویه کرده‌اند و اکثر قسط‌های خانه را داده‌اند یا نزدیک است که تسویه کامل کنند. پسر بزرگم، تیم، می‌خواست نقداً خانه بخرد. پس دانه را کاشت و برای خرید خانه به خدا باور داشت. تیم در تعمیرات ساختمان هم ماهر است و نمی‌ترسد خانه‌ای بخرد که نیاز به تعمیر داشته باشد.

او به دنبال خانه بود، ولی موردی مناسب پیدا نمی‌کرد. روزی با ماشین از جایی رد می‌شد که به خانه‌ای فروشی برخورد که قبلاً ندیده بود. ملکی که به دلیل عدم پرداخت قسط از صاحب خانه پس گرفته شده بود، می‌دانست که خانه به تعمیرات نیاز دارد ولی همه چیز به نظر بی‌نقص می‌رسید. پس با مشاور املاک تماس گرفت و از او قیمت خانه را پرسید. باورش نمی‌شد سی و هفت هزار دلار! با خود فکر کرد «چطور ممکن است؟» مشاور املاک تحقیقاتی در مورد خانه کرد و داستانی جالب را برای او تعریف کرد. آن خانه از مالکش پس گرفته شده بود و شش ماه قبل قیمتش ۱۱۰ هزار دلار بود. قیمت سلب مالکیت صد و ده هزار دلار، ولی قیمت اصلی در اوایل سال ۱۶۰ هزار. ظاهراً هیچ‌کس در شش ماه گذشته علاقه‌ای به خرید خانه نشان نداده بود. بعد از این که تیم و مشاور املاک تحقیقات بیشتری کردند، دلیل بی‌علاقگی خریداران را متوجه شدند. در تبلیغ فروش خانه نام شهری دیگر با شماره تلفنی دیگر آمده بود. پس هیچ‌کس از وجود این خانه خبر نداشت! آن خانه در جاده‌ای کم‌گذر در خارج از شهر واقع شده بود و خیابان منتهی به آن بن بست بود. قیمت تا روزی که تیم به آن بر خورد هر روز پایین‌تر

آمد. فوق العاده است. به تیم گفتم که آن خانه برای او مخفی شده بود! نهایتاً خانه را رنگ زد و چند جای خانه را تعمیر کرد و آن را به قیمت ۱۶۰ هزار دلار فروخت.

دخترم ایمی در کلیسای Faith Life رهبر پرستش است. او و شوهرش، جیسون به خانه‌ای بزرگتر نیاز داشتند چون تعداد اعضای خانواده آنها از چهار نفر به پنج نفر تغییر کرده بود. در تابستان سال ۲۰۱۷ قیمت ملک در اوهایو بسیار بالا بود و هر خانه‌ای که برای فروش می‌گذاشتند، یک هفته‌ای فروش می‌رفت. امیدوار بودند خانه‌ای بزرگ با قیمتی حدود ۲۵۰ هزار تا ۳۰۰ هزار دلار پیدا کنند که زمینی پنج تا ده هکتاری داشته باشد و همچنین امیدوار بودند در آن زمین بتوانند آب هم پیدا کنند، اما از چنین ملکی خبری نبود. خانه‌هایی که در ملک یک هکتاری قرار گرفته بود با قیمتی بیش از دویست هزار دلار فروش می‌رفتند. بعد از این که دنبال خانه مناسب گشتند و موفق نشدند، دعا را شروع کردند و به خدا گفتند: "وقت گشتن نداریم. می‌دانی خانه ما کجاست و از تو می‌خواهیم در زمان مناسب آن خانه را به ما نشان دهی. نمی‌خواهیم دیگر در اینترنت دنبال خانه بگردیم یا با مشاورین املاک حرف بزنیم!"

اما یکی از شب‌ها اتفاقی جالب افتاد. دخترشان که آن موقع چهارساله بود وقتی به پارکینگ خانه رسیدند، گفت: "مامان، وقت رفته." مادرش از او پرسید: "منظورت چیه؟" دختر چهار ساله‌اش گفت: "وقتشه که به خونه‌ای بریم که پله‌های بزرگ اتاق طبقه بالا داره." ایمی از او پرسید: "چه خانه‌ای؟! خواب دیدی؟" دخترش گفت که خواب دیده است. آن شب بعد از این که دو فرزند خود را خواباندند، ایمی نمی‌توانست حرف دخترش را از ذهن دور کند و به جیسون گفت که بهتر است در اینترنت به دنبال خانه بگردند.

از قضا خانه‌ای پیدا کردند که حق مالک از آن سلب شده بود، خانه‌ای دو طبقه با ده هکتار زمین و دریاچه‌ای روبه‌روی آن. اما قیمتش ۳۲۶ هزار دلار بود، یعنی بیست و شش هزار دلار بیش از آنچه برای آن دانه کاشته بودند. فکر کردند که می‌توانند قیمتی پایین‌تر را پیشنهاد دهند پس با مشاور املاک تماس گرفتند. مشاور املاک فردای آن روز عازم فلوریدا بود ولی گفت می‌تواند خانه را حوالی ساعت ۹ صبح به آنها نشان دهد. جیسون و ایمی با او قرار گذاشتند.

مشاور املاک دیر سر قرار رسید، ولی خانه را دیدند و به نظرشان بی‌نقص آمد. با ده هکتار زمین و متراژ خانه و دریاچه همه چیز عالی بود. ویژگی عالی دیگر این بود که خانه با درختان احاطه شده بود، خانه‌ای بی‌نظیر بود. وارد خانه که شدند چشم

غیر ممکن است

دخترشان به راه پله‌ای افتاد که به اتاقش می‌رسید، نوق زده شد و از پله‌ها بالا دوید. داستان را کوتاه می‌کنم، جیسون قیمت خود را پیشنهاد داد. وقتی مشاور املاک جزئیات خانه را بررسی می‌کرد متوجه شد که درخواست خود را باید همان روز تا قبل از ظهر تسلیم کنند. یک ساعت مانده بود! اگر دخترشان آن‌روز نمی‌گفت که خواب خانه را دیده و اگر آن شب در اینترنت به دنبال خانه نمی‌گشتند، احتمالاً خانه را از دست می‌دادند.

همان مبلغ ۳۲۶ هزار دلار را پیشنهاد دادند و آنها هم قبول کردند. هیجان زده بودند. حین بازرسی خانه، سقف در وضعیت مناسبی بود، اما بازرس گفت که تا پنج سال یا قبل از آن باید عوض شود. ایده‌ای به ذهن جیسون رسید. تصمیم گرفت از بانک مبلغی پایین‌تر را درخواست کند چون سقف در آینده‌ای نزدیک نیاز به تعمیر اساسی داشت. مشاور املاک گفت که حتا سعی هم نکنند چون خانه را همین‌طور که هست به فروش گذاشته‌اند و هرگز ندیده که بانک خانه‌ای که حق مالکیت از آن سلب شده را به دلیل تعمیرات با قیمتی پایین‌تر بفروشد. اما جیسون و ایمی در روح احساس کردند که باید نامه را بنویسند و از بانک تقاضا کنند تا قیمت را کم کند. همان‌طور که حدس می‌زنید، بانک خانه را با قیمت ۲۹۶ هزار دلار به آنها فروخت، کمتر از ۳۰۰ هزار دلاری که برای خرید خانه تعیین کرده بودند. خدا خانه را همان‌طور که می‌خواستند به آنها تحویل داد. وقتی از بازرسی دیگر خواستند قیمت روی خانه آنها بگذارد، او قیمت ۵۰۰ هزار دلار را به آنها داد، این نصیب دوچندان شده است.

همان‌طور که می‌بینید همه فرزندان من از نحوه زندگی در پادشاهی لذت می‌برند. در واقع، کریستن، دختر کوچکم که بیست ساله است به تازگی نقداً خانه خود را خرید. چطور؟ همه نحوه عملکرد پادشاهی خدا را می‌شناسند.

فصل ۸

نصیب دوچندان

بیا بید کمی بیشتر به شبات و آسایشی که همراه دارد بیاندیشیم و طریقی را که می‌توانیم از آن در زندگی خود استفاده کنیم، مورد بررسی قرار دهیم. به داستان سال یوبیل برگردیم و به متن نگاهی دیگر بیاندازیم. وقتی قوم خدا پرسیدند که سه سال باید چگونه بدون برداشت محصول زندگی کنند، خدا به این شکل پاسخ داد. البته قوم سوال خوبی پرسیدند!

«اگر بگویید: "پس در سال هفتم چه بخوریم، زیرا نه می‌توانیم بکاریم و نه می‌توانیم محصول خود را گرد آوریم؟" من در سال ششم برکت خود را بر شما امر خواهم کرد، و محصول زمین برای سه سال کافی خواهد بود. چون در سال هشتم می‌کارید، از محصول کهنه تا سال نهم بخورید؛ یعنی تا محصول برسد، از کهنه بخورید.»

— لایوان ۲۵: ۲۰-۲۲

در این متن می‌بینیم سال یوبیل و همچنین سال شبات که بعد از آن بود، هر دو به خاطر محصول عظیم سال ششم میسر شدند که در این مورد سال چهل و هشتم است (از آخرین سال یوبیل). بدون برداشت محصول آرامی شبات ممکن نمی‌شد. آیاتی دیگر را بخوانیم که این موضوع را بهتر باز می‌کنند.

«باری، هر روز صبح هر کس به اندازه خوراکش از آن برمی‌گرفت، و با گرم شدن آفتاب آب می‌شد. قوم در روز ششم دو چندان، یعنی برای هر نفر دو عومر، برگرفتند. و رهبران جماعت جملگی آمده، موسا را از این امر آگاه ساختند. او بدیشان گفت: «فرمان خداوند این است: "فردا روز فراغت است، شَبَاتِ مقدسِ خداوند. پس آنچه باید پخت بپزید، و آنچه باید جوشاند بجوشانید، و آنچه باقی ماند نذیره کرده، تا صبح نگاه دارید."»

پس مطابق دستور موسا آن را تا صبح نذیره کردند، که نه گندید و نه کرم گذاشت. آنگاه موسا گفت: «امروز از این بخورید، زیرا که امروز، شَبَاتِی برای خداوند است. امروز از این چیزی در صحرا نخواهید یافت. شش روز آن را برگزید، ولی در روز هفتم که شَبَاتِ است، از آن هیچ نخواهد بود.»

با این حال، برخی از مردم در روز هفتم بیرون رفتند تا از آن برگیرند، اما چیزی نیافتند. آنگاه خداوند به موسا گفت: تا به کی از اجرای فرمان‌ها و شرایع من سرپیچی می‌کنید؟ ببینید که خداوند شَبَاتِ را به شما بخشیده است؛ از همین رو است که در روز ششم به اندازه دو روز به شما نان می‌دهد. پس در روز هفتم، هر کس هر جایی هست، همان جا بماند؛ کسی نباید از مکانش بیرون برود. پس قوم در روز هفتم فراغت یافتند.»

– خروج ۱۶: ۲۱-۳۰

البته این آیات در مورد منایمی سخن می‌گویند که هر روز از آسمان نازل می‌شد و قوم را غذا می‌رساند و توضیح می‌دهند که روز هفتم یعنی روز شبات به دست قوم نمی‌رسید. نمی‌توانستند غذای امروز را برای فردا نذیره کنند، چون ممکن بود فاسد شود. تنها در روز ششم می‌توانستند آن را جمع کنند و یک شب آن را بدون فاسد شدن نگه دارند. نکته جالب این است که چرا **مناطبق تثنیه ۸: ۱۶** سریعاً در همان روز فاسد می‌شد؟

«که خوراک مَنَّا را در بیابان به شما خورانید که پدرانتان نشناخته بودند، تا شما را خوار و زیون ساخته، بیازماید و در آخر بر شما احسان کند.»

– تثنیه ۸: ۱۶

خدا قوم را تعلیم می‌داد تا هر روز برای تامین غذا و همچنین رفع نیازهای دیگر چشم به او داشته باشند. اما می‌دانست به چیزی بیشتر از غذا نیاز دارند؛ چون قرار بود

نصیب دوچندان

به زودی با شهرهای محصور و غول پیکران رو به رو شوند. اتکای راسخ آنها بر او در چنین موقعیتی، فرق بین مرگ و زندگی بود.

به خروج ۱۶: ۲۹ دقت کنید. به وضوح می بینید که آسایش شبات تنها با نصیبی دوچندان که خدا در روز ششم به آنها داد، ممکن شد.

«بینید که خداوند شبّات را به شما بخشیده است؛ از همین رو است که در روز ششم به اندازه دو روز به شما نان می دهد. پس در روز هفتم، هر کس هر جایی هست، همان جا بماند؛ کسی نباید از مکانش بیرون برود.»
- خروج ۱۶: ۲۹ -

می بینید؟ آرامی شبات تنها با نصیب دوچندان در روز ششم ممکن شد. این نکته آنقدر مهم است که از شما می خواهم آن را بنویسید.

آرامی شبات بدون نصیب دوچندان در روز ششم ممکن نیست!

اجازه دهید به شکلی دیگر این موضوع را توضیح دهم. اگر ثروتمند نیستید، پس هرگز قادر نخواهید بود که از رنج و عرق ریختن و سیستم لعن زمین رها شوید. بگذارید جمله خودم و درندا را که بارها نقل کرده ام، مجدداً بازگو کنم: "اگر مساله پول را حل نکنید، هرگز سرنوشت خود را کشف نخواهید کرد!" چرا؟ چون بدون پول کافی، انتخاب زیادی نخواهید داشت و در همه زندگی خود برده باقی می مانید. حتماً به خاطر دارید که برکات ابراهیم را در تثنیه ۲۸: ۱۱-۱۳ در فصول قبلی خواندیم. در این آیات متوجه شدیم که زندگی بخور و نمیر سرنوشت شما نیست! شاید فراموش کرده باشید، پس بار دیگر این آیات را مرور می کنیم.

**ایمان همسویی و توافق
با سخن خداست، نه
نگاه کردن به پیرامونمان
و سازش با شرایط.**

«و خداوند شما را در ثمره رَحْمَتان و ثمره چارپایان تان و ثمر زمین تان، در سرزمینی که خداوند برای پدران تان سوگند خورد به شما بدهد، به فراوانی خواهد افزود. خداوند خزانه نیکوی خود یعنی آسمان را به روی شما خواهد

گشود تا باران را در موسمش بر سرزمین شما بباراند و همه دسترنج‌تان را برکت دهد. به قوم‌های بسیار قرض خواهید داد، اما خود قرض نخواهید گرفت. خداوند شما را سر خواهد ساخت، نه دُم، و همواره بالا خواهید رفت نه پائین، به شرطی که فرمان‌های یهوه خدای خویش را که من امروز به شما امر می‌فرمایم بشنوید و به هوش باشید تا آنها را به جای آورید.»

– تثنیه ۲۸: ۱۱-۱۳

فقر، زندگی بخور و نمیر و ورشکستگی سرنوشت شما نیست. شما باید قرض‌دهنده باشید، نه قرض‌گیرنده، باید سر باشید، نه دُم. این فراوانی تصویری از پادشاهی است. آرامی شبات نصیب دوچندان است، آرامی شبات پیمان‌های اضافه است!

می‌دانم با خود فکر می‌کنید: «گری، از این بهتر نمی‌شود، ولی در حال حاضر زندگی‌ام اصلاً این‌طور نیست». مشکلی نیست، قرار نیست به گذشته نگاه کنیم، بلکه باید به سخن خدا گوش بسپاریم و منتظر باشیم و ببینیم پادشاهی در مورد ما چه می‌گوید. بدون تصویری مناسب، و بدون این‌که بدانیم زندگی‌مان باید چگونه باشد، در دام فریب‌ها و انحرافات گرفتار می‌شویم و افکار ما معطوف سیستم لعن زمین می‌شود. ایمان همسویی و توافق با سخن خداست، نه نگاه کردن به پیرامونمان و سازش با شرایط. قبل از این‌که به شما بگویم که خدا چگونه درباره نصیب دوچندان به درندا و من تعلیم داد، می‌خواهم داستانی را که فکر می‌کنم بهترین داستان از نصیب دوچندان در عهد جدید است را با شما در میان بگذارم.

این داستان را بارها شنیده‌اید ولی احتمالاً به مضمونی که مربوط به نصیب دوچندان است توجهی نکرده‌اید یا حداقل با درکی که تاکنون از پادشاهی به دست آورده‌اید به آن نپرداخته‌اید. این داستان را در لوقا ۱۵ می‌خوانیم، داستان پسر گمشده. کمی صبور باشید، می‌دانم داستان را بارها خوانده‌اید، اما دوباره با دیدگاهی تازه آن را بخوانید.

«سپس/عیسا/ ادامه داد و فرمود: «مردی را دو پسر بود. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: «ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده.» پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. پس از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت گرد آورد و راهی دیاری دوردست شد و ثروت خویش را در آنجا به عیاشی بر باد داد. چون هر چه داشت خرج کرد، قحطی شدید در آن دیار آمد و او سخت به تنگدستی افتاد. از این رو، خدمتگزارِ یکی

از مردمان آن سامان را پیشه کرد، و او وی را به خوکبانی در مزرعه خویش گماشت. پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراک خوکها سیر کند، اما هیچکس به او چیزی نمی‌داد.

سرانجام به خود آمد و گفت: «ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می‌شوم. پس برمی‌خیزم و نزد پدر می‌روم و می‌گویم: پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگران رفتار کن.» پس برخاست و راهی خانه پدر شد.

اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، دل بر وی بسوزاند و شتابان به سویش دویده، در آغوشش کشید و غرق بوسه‌اش کرد. پسر گفت: «پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم.»

اما پدر به خدمتکارانش گفت: «بشتابید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی بر انگشتش و کفش به پاهایش کنید. گوساله پروری آورده، سر ببرید تا بخوریم و جشن بگیریم، زیرا این پسر من مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!» پس به جشن و سرور پرداختند.

و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چون به خانه نزدیک شد و صدای رقص و آواز شنید، یکی از خدمتکاران را فرا خواند و پرسید: «چه خبر است؟» خدمتکار پاسخ داد: «برادرت آمده و پدرت گوساله پروری سر بریده، زیرا پسرش را به سلامت باز یافته است.»

چون این را شنید، برآشفته و نحواست به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد. اما او در جواب پدر گفت: «اینک سال‌هاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیچیده‌ام. اما تو هرگز حتا بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم. و حال که این پسرت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپی‌ها بر باد داده، برایش گوساله پروری سر بریده‌ای!»

پدر گفت: «پسرم، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست. اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!»

در این داستان پسر کوچکتر با سهمیه خود از دارایی پدر خانه را ترک می‌کند. این جزئیات از داستان مهم است چون به سهم ارث او اشاره می‌کند. پس به یاد داشته باشید که پسر کوچکتر سهم الارث خود را دریافت کرد و دیگر نمی‌توانست ادعای ارث کند.

«ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده. پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد.»

داستان در ادامه می‌گوید، پسر به دیاری دور رفت. دقت کنید که پسر کوچکتر خانه پدری را ترک کرد، پس نتیجتاً آنچه را که در خانه پدر برای او مهیا می‌شد، رها کرد. او مراقبت پدر را از دست داد و قوانین دیار پدری دیگر شامل حال او نمی‌شد. او به کشوری دور با قوانین و نحوه زندگی متفاوت رفت. مطمئن هستم که این پسر جوان نمی‌دانست چه می‌کند. او هنگام اسکان در خانه پدری از مزایای پسر بودن لذت برد. هنگام زندگی در خانه پدر، همه دارایی‌های پدری در اختیار او بود. اما بنا به دلایلی حس کرد کمبودهایی دارد، حس کرد در حال از دست دادن فرصت‌هاست.

شاید تا به حال دقت نکرده‌اید، عیسا در این داستان در اصل روایت بشر را تعریف می‌کند. در این داستان آدم همان پسر کوچکتر است که خانه پدر خود را ترک کرد. آدم حس می‌کرد جایی دیگر آینده‌ای بهتر از خدمت کردن به خدا، یعنی پدرش، انتظار او را می‌کشد. حتماً از خود می‌پرسید: "اگر آدم پسر کوچک بود، پس پسر بزرگ که بود؟" بعداً در مورد این سوال، بحثی را مطرح خواهیم کرد اما تا اینجا تنها بدانید که آدم پسر کوچکتر است که خانه پدری خود را ترک کرد.

آدم و حوا همه چیز داشتند ولی فریب خوردند و باور کردند چیزی بیشتر از آنچه در خانه پدر دارند، انتظار آنها را می‌کشد. وقتی آدم طغیان بر ضد خانه پدری را برگزید و آن خانه را رها کرد، تحت سلطه حکومتی تازه قرار گرفت، پادشاهی تازه با قوانین تازه که طبق آنها عمل می‌کرد. کتاب مقدس اسم آن را پادشاهی تاریکی می‌گذارد که شیطان بر آن حاکم است. مطمئنم که آدم از فقر و یاس در این پادشاهی جدید یکه خورده بود. ابتدا همه چیز عالی به نظر می‌آمد. تا وقتی که پولی در جیب داشت، هر روز جشن و پایکوبی بر پا بود. اما وقتی که متوجه خطای خود شد، کار از کار گذشته بود. میراثش را از دست رفته و خود را گم گشته دید. ذهنش که مملو از رویاهای گوناگون بود بر امورات روزانه و زنده ماندن متمرکز شد. دیگر فردایی نمی‌دید. همیشه به فکر امروز بود و امروز هم وعده‌ای با خود نداشت.

«پس از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت گرد آورد و راهی دیاری دور دست شد و ثروت خویش را در آنجا به عیاشی بر باد داد.»

پسر کوچکتر حالا خود را در پادشاهی ای می‌دید که کاملاً و از پایه ورشکسته است، قلمرویی که در قحطی کامل به سر می‌برد. آن پسر سعی کرد آنچه می‌بیند را درک کند، سعی کرد با گرسنگی مردم روبه‌رو شود. او در خانه‌ای ثروتمند بزرگ شده بود و ذهنش آنچه می‌دید را نمی‌پذیرفت. اما گرسنگی کشیدن خودش باعث شد حقیقتی که می‌دید را بپذیرد. برای زنده ماندن رو به گدایی در خیابان‌ها آورد. در این پادشاهی تاریکی، زمین تنها خار و خس می‌رویاند و برای رویانیدن باید رنج دید و عرق جبین فراوان ریخت. پسر نیاز به کمک داشت پس از کسی التماس کمک کرد. اما همه شرایطی مثل او داشتند. هیچ کس چیزی به او نمی‌داد، چون همه حس می‌کردند از قحطی شدید و مشابهی رنج می‌برند.

اتفاقی مهم برای پسر می‌افتد، همان تغییر که من و شما و همه بشر آن را تجربه کرده‌ایم. او برای اولین بار در کل زندگی‌اش، می‌خواهد خدمتکار شود، استخدام شود و زحمت بکشد. این به معنای انحراف کامل هویت حقیقی او و خود واقعی‌اش بود. او دیگر پسر انسانی باوقار و ثروتمند نبود، او تبدیل به شخصی با شغلی معمولی شد، سرایدار، قصاب، مشاور املاک، پستچی و غیره. او اکنون به شغلش شناخته می‌شد نه به آن که هست! عیسا جهت برجسته کردن از دست دادنِ هویت آن پسر می‌گوید، آنقدر درمانده شد که شغل غذا دادن به خوکها را انتخاب کرد. خوک نزد یهودیان حیوانی ناپاک به حساب می‌آید و عیسا به این طریق به جماعت می‌گوید پسر کوچک آنقدر درمانده شد که دیگر هیچ کامیابی در افق زندگی خود نمی‌دید. او اکنون با شرمندگی و رسوایی زندگی می‌کرد. آن زندگی اشرافی که زمانی از آن لذت می‌برد اکنون به خاطره‌ای دور تبدیل شده بود.

«چون هر چه داشت خرج کرد، قحطی شدید در آن دیار آمد و او سخت به تنگدستی افتاد. از این رو، خدمتگزارِ یکی از مردمان آن سامان را پیشه کرد، و او وی را به خوکبانی در مزرعهٔ خویش گماشت. پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراک خوکها سیر کند، اما هیچ‌کس به او چیزی نمی‌داد.»

امیدوارم همسانی بین این داستان و سرنوشت بشر امروزی را ببینید. وقتی دو نفر همدیگر

را می‌بینند به یکدیگر چه می‌گویند؟ «شغلت چیست؟» یا «کجا کار می‌کنی؟» یا «چه کار می‌کنی؟» وقتی از دیگران می‌پرسید «چه کسی هستند؟» معمولاً شغلشان را به شما می‌گویند. چرا؟ چون در سیستم لعن زمین همه ما هویت خود را از دست داده‌ایم و سراسیمه به دنبال آن هستیم. از هرکس که توجه ما را به خود جلب می‌کند و به نظر مهم می‌آید، تقلید می‌کنیم. این از تصمیم آدم برای ترک خانه پدری خود نشأت می‌گیرد. ذهنیت ما که فقط به فکر زنده ماندن است، باعث شده که خود حقیقی مان را گم کنیم. اما امیدوار باشید چون داستان پسر کوچکتر به خوکدانی ختم نمی‌شود؛ و همان‌طور که داستان را قبلاً تعریف کردم و امیدوارم شما هم متوجه شده باشید، نیازی به ماندن در این شرایط نیست.

کتاب مقدس می‌گوید روزی پسر کوچک به خود آمد و به فکر خانه پدری افتاد، جایی که حتی خدمتکاران غذای فراوان برای خوردن داشتند. می‌توانم تصور کنم که در گرسنگی خاطرات غذاهای خانه پدر خود را به خاطر آورد. عموی من، هارولد، در جنگ جهانی دوم مسئول بی‌سیم هواپیمای بمب‌افکن بی - ۱۷ بود. او در منطقه و خانواده‌ای کشاورز بزرگ شده بود. مادرش هر یکشنبه مرغ سرخ شده، پوره سیب‌زمینی، نان خانگی، لوبیای سبز و سبزیجات مختلف دیگر را روی میز می‌گذاشت. کیک و دسر خانگی هم همیشه بود. من هم گاهی برای غذا به خانه مادر بزرگ می‌رفتم.

در جنگ، هواپیمای عموی من در آسمان آلمان سقوط کرد و چندین ماه را در زندان‌های آلمان سپری کرد. از غذا خبری نبود. روزی از عمویم پرسیدم آن روزها چطور زنده ماند، گفت تنها به خانه آمدن و خوردن مرغ سرخ کرده مادر و پوره سیب‌زمینی اش فکر می‌کرد. مطمئن هستم پسر کوچک داستان هم همین حس را داشت و می‌دانست چه چیزی را از دست داده است. اما دیگر نمی‌توانست ادعای دارایی پدر را کند، چون قبلاً سهم خود را گرفته بود. پس به فکر نقشه‌ای افتاد. فکر کرد که به خانه برود و از پدرش بخواهد او را به عنوان خادم خانه استخدام کند. پیش خود فکر می‌کرد که پادویی خانه پدر تنها انتخاب است.

«سرانجام به خود آمد و گفت: «ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می‌شوم. پس برمی‌خیزم و نزد پدر می‌روم و می‌گویم: پدر، به آسمان و به تو گناه کرده‌ام. دیگر شایسته نیستم پسرتر خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگران رفتار کن.» پس برخاست و راهی خانه پدر شد.»

نصیب دوچندان

او با برنامه قبلی به سمت خانه پدری رفت تا از پدرش فرصتی بخواهد و در عوض جای خواب و غذا برای او کار کند. اما کتاب مقدس نتیجه متفاوتی را از این داستان شرح می‌دهد. وقتی به خانه نزدیک شد، پدرش او را از دور دید و با آغوشی باز به سمت او دوید. از اینجا به بعد اسم داستان را باید محبت پدر بگذاریم، چون پدر بدن پوشیده شده او از فضولات خوک را در بر گرفت. مخاطبین یهودی عیسا می‌دانستند پدر با این کار از نظر روحانی ناپاک می‌شود. اما پدر با کمال میل به جای پسر ناپاک شد. سپس بهترین جامه که در خانه یافت می‌شد را طلبید و آن را بر تن آلوده پسر خود کرد. بعد انگشتری خاندان خود را که نشان از اقتدارش بود بر انگشت پسر کرد. پاپوش به پای او پوشاند که نشان می‌دهد مجدداً به همه دارایی او دسترسی یافته است. اما آخرین چیزی که پدر به او داد، باعث خشم پسر بزرگتر شد. پدر از خدمتکاران خواست گوساله فریه‌ای را سر ببرند و به افتخار بازگشت پسر آن را طبخ کنند. پسر کوچکتر لایق بازیابی جایگاه و امتیاز فرزندی نبود، اما با این حال همه به او برگردانده شد و آشکارا و آزادانه به عنوان پسر در آن خانه ارج نهاده شد.

ولی این داستان چه ارتباطی به نصیب دوچندان دارد؟ همه این داستان مربوط نصیب دوچندان است. عیسا از داستان ترک خانه توسط پسر کوچکتر و بازگشت او استفاده می‌کند چون مخاطبین او در فرهنگ یهودی، متوجه می‌شدند این داستان به چه اشاره می‌کند و آنچه من می‌خواهم به شما بگویم را درک می‌کردند. در فرهنگ یهودی پسر بزرگتر خود به خود نصیب دوچندان^{۱۸} دریافت می‌کند. اگر به یاد داشته باشید، پسر بزرگتر خانه پدری را ترک نکرد، اما پسر کوچکتر خانه را ترک کرد و بعداً برگشت. همچنین باید دقت کنید که سهم الارث خود، یا نصیب قانونی خود را با خود برد. او دیگر ادعایی بر دارایی پدر خود نداشت. اما وقتی بازگشت و پدر جایگاه فرزندی را به او برگرداند، گوساله‌ای فریه را به افتخار بازگشت او پختند و این پسر بزرگتر را خشمگین کرد. پسر بزرگتر پیش خود فکر می‌کرد که گوساله حق اوست و بخشی از سهم الارث او به حساب می‌آید.

نکته دقیقاً در همین جاست. اگرچه پسر کوچکتر سهم الارث خود را دریافت کرده بود، ولی جایگاه فرزندی به او برگردانده شد و به این طریق از سهم الارثی دیگر بهره‌مند شد. چنین امری بدان معناست که نصیبی دوچندان از دارایی پدر به او رسیده

شیطان نمی خواهد بدانید که خدای ما چه عظیم است و همچنین نمی خواهد بدانید چه کسی هستید.

است. از نظر برادر بزرگتر، عادلانه نبود و او در عصبانیت نظر خود را به پدرش می گوید. او می گوید همه این سالها وفادارانه برای او زحمت کشیده و برادر کوچکترش کاری جز بی آبرو کردن خانواده انجام نداده است. چرا باید نصیب دوچندان به او برسد؟

آیا این عادلانه بود؟ اگر با دیدگاه متأثر از سیستم لعن زمین که توام با رنج و عرق جبین است مساله را بررسی کنیم، همه می گوئیم که ناعادلانه است. احتمالاً طرف برادر بزرگتر را می گیریم که زحمت کشیده و می تواند طبق آن به خاطر این ناعدالتی از سوی پدرش اعتراض کند.

اما عادلانه یا ناعادلانه بودن را طبق چه معیاری می سنجیم؟ آیا پدر نباید دآوری کند و تصمیم بگیرد که لطفش را به که نشان دهد؟ آموزشی که در سیستم لعن زمین دیده ایم به ما می گوید اگر پدر به پسر کوچکتر سهمی دیگر از دارایی خود بدهد، پس نصیبی کمتر به پسر بزرگتر می رسد. اما این طور نیست. پدر آنقدر دولتمند است که خادمان او نیز بیش از حد نیاز خود دارند. تصور کنید که به پسران چه دارایی می رسد.

شیطان نمی خواهد بدانید که خدای ما چه عظیم است و همچنین نمی خواهد بدانید چه کسی هستید. او از آغاز دروغهایی را در مورد پدر پراکنده است. سیاستهای بیمه ادعا می کنند که وقتی فاجعه ای رخ می دهد دست خدا در کار است و آن را به قضا و قدر الهی ربط می دهند. سازمانهای مذهبی ادعا می کنند که خدا از فقر مقدس خشنود می شود. مردم ادعا می کنند که خدا همه بلاها را سر اشخاص خوب این دنیا می آورد. شیطان شما را نسبت به ماهیت و هویت واقعی تان و عظمت پدر آسمانی کور می کند تا کمتر به خود آییند و با تمام دل به سوی او بازنگردید. قول می دهم وقتی به سوی او باز می گردید، همان طور که پسر کوچک در این داستان را پذیرفت، شما را هم می پذیرد. شاید بپرسید «پس پسر بزرگتر کیست؟» این قسمت را مجدداً بخوانیم.

«و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چون به خانه نزدیک شد و صدای رقص و آواز شنید، یکی از خدمتکاران را فرا خواند و پرسید: چه خبر است؟ خدمتکار پاسخ داد: برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری سر بریده، زیرا پسرش را به سلامت باز یافته است.»

نصیب دوچندان

چون این را شنید، برآشففت و نحواست به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد. اما او در جواب پدر گفت: اینک سال‌هاست تو را چون غلامان خدمت کرده‌ام و هرگز از فرمانت سر نیچسپیده‌ام. اما تو هرگز حتا بزغاله‌ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم. و حال که این پسرت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپی‌ها بر باد داده، برایش گوسالهٔ پرواری سر بریده‌ای!

پدر گفت: پسر، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست. اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!»

پسر بزرگ‌تر می‌گوید تمام این سال‌ها پدر را خدمت کرده، اما در این مدت هیچوقت به او بزغاله‌ای نبخشیده تا با دوستانش ضیافتی به پا کند. اجازه دهید حرف او را به نحوی دیگر بازگو کنم. «پدر، منصف نیستی!» اما دقت کنید که پدر در جواب چه می‌گوید: پسر، تو همواره با من هستی، و هرآنچه دارم، مال توست»

صبر کنید!!

حالا متوجه شدید پسر بزرگ‌تر کیست؟ پسر بزرگ‌تر با دیدگاه غلط در مورد پارسایی که مبتنی بر شریعت یا اعمال است^{۱۹} گرفتار غلامی کردن برای پدر خود بود، آنقدر که از نیکویی پدر لذتی نبرد. تمام این مدت همه دارایی پدر مال او بود.

درست حدس زدید، پسر بزرگ‌تر اشاره به قانون عهد نخست است. پسر اول هرگز نمی‌توانست از مزایای خانه پدری لذت ببرد، چون مشغول کار کردن برای دریافت تایید پدر خود بود. اگرچه پسر بزرگ‌تر حق نصیب دوچندان را داشت، ولی پسر کوچک‌تر از آن بهره و لذت برد.

شما پسر کوچک‌تر هستید!

نصیب دوچندان مال شماست. فرزندی هستید که قرار نیست بر اساس عملکرد خود پذیرفته شود، بلکه طبق کسی که در عیسا هستید پذیرفته خواهید شد و به این شکل پسر و دختر خدا می‌شوید. شما از میراثی لذت می‌برید که نیازی نیست برای آن زحمت بکشید بلکه به رایگان از پدر خود دریافت می‌کنید.

بیش از حد نیاز

شاید نسبت به اسم این فصل کمی بدبین باشید که دلیلش را درک می‌کنم، ولی به این سمت یعنی بیش از حد نیاز در حال حرکت هستید. نه به آن خاطر که آخرین و جذاب‌ترین روش‌های پولدار شدن را به شما یاد می‌دهم، بلکه به آن خاطر که به عنوان فرزند خدا حق قانونی لذت بردن از نیکویی و ثروت خانه پدری خود را دارید. تصور مفهوم نصیب دوچندان، یا بیش از حد نیاز داشتن در این بُرهه زمانی به نظر غیرممکن می‌آید. اما سفر خود به سوی آزادی را باید از درون افکارتان شروع کنید. اگر افکار شما با کلام خدا همسو نباشد، هرگز از مزایای آن لذت نمی‌برید. پس چشمان خود را بلند کنید و محیط پیرامون خود را بنگرید و بر آنچه خدا

**تصور مفهوم نصیب
دوچندان، یا بیش از حد
نیاز داشتن در این بُرهه
زمانی به نظر غیرممکن
می‌آید. اما سفر خود
به سوی آزادی را باید از
درون افکارتان شروع
کنید.**

می‌گوید در پادشاهی به شما تعلق دارد، تمرکز کنید. با خدا در مورد آنچه می‌گوید بحث نکنید، چون آن را در زندگی خود نخواهید دید. در عوض، با استفاده از کلام خدا در برابر شرایط خود بایستید، باور داشته باشید که باید شرایط با هر آن چه خدا می‌گوید به شما تعلق دارد، همسو شود. من هم آدمی معمولی مثل شما هستم و کاری که الان به شما می‌گویم را خود زمانی انجام داده‌ام. آنچه خدا می‌گوید را باور

کنید! کلام خدا شکست نمی خورد و در شرایط ایجاد تغییر می کند. برای مثال، ایمیلی از یکی از شنوندگان دریافت کردم که نمی دانست آنچه شنیده، درست است یا خیر؟ بیایید ایمیل او را با هم بخوانیم:

«سعی می کنم ۲۲ سال رنج را در چند جمله خلاصه کنم. من و شوهرم در خانواده ای مسیحی بزرگ شدیم و همیشه در کلیسا شرکت می کردیم. حتا در گروه جوانان و کانون شادی و خدمات دیگر هم مشارکت داشتیم. وقتی ازدواج کردیم، اولین سال از نظر مالی خوب بود، یعنی تقریباً ۲۲ سال پیش. از آن موقع «مساله پول» باعث درد و آزار ما شد و ایمان من همیشه در لغزش بود، چون نمی توانستم درک کنم چرا آنچه کلام خدا گفته است عملی نمی شود. اگر کلام خدا جاودانه و غیرفانی است و اگر او دیروز، امروز و همیشه همان است، پس این وضعیت چه معنایی می دهد؟ او یا شهید بود، یا دروغگو و یا دیوانه! در ۲۸ ژانویه ۲۰۱۳ به شوهرم گفتم یا خدا کاری می کند یا من دیگر نیستم. کلیسا و خدا را نمی خواستم. وقتی برای انجام کاری از خانه بیرون رفتم، شوهرم نهایتاً به هدایت و الزام روح القدس گوش داد و به یکی از دوستان عزیزمان زنگ زد. بعد از این که صحبتش تمام شد، دوستش گفت چیزی دارد که باید به آن گوش دهیم — گری کیسی. او شهادت زندگی خود را با ما در میان گذاشت. پس وقتی به خانه رسیدم شوهرم حرف های او را برای من تکرار کرد و گفت فردا می رود و سی دی ها را می گیرد.

نمی دانم چه شد (بله قدر کافی موعظه و نصایح شبانان و معلمان مختلف را شنیده بودم)، اما با او تماس گرفتم و پرسیدم که آیا بعد از ظهر خانه است تا برای گرفتن سی دی ها بیایم. در شبی برفی، خود را به خانه او رساندم. رانندگی می کردم که به خدا گفتم: بهتر است همین باشد.

فردای آن روز، گوش کردن به سی دی ها را شروع کردیم و هر دوی ما یکه خورده بودیم. همه چیز منطقی به نظر می رسید. همه آیات: ایمان، به اعتراف و فادار بودن. همه چیز سر جای درست خود قرار گرفت. چند سال پیش در مورد پادشاهی حرف هایی را شنیده بودیم، اما هیچ کس زحمت تعلیم دادن این روند را به خود راه نداده بود... چطور باید به مقصد می رسیدیم.

پس فوراً به آنچه یاد گرفته بودیم عمل کردیم. برای پرداخت قسطها به پول نیاز داشتیم. پنجشنبه بود و شوهرم خرده کارهایش را در خانه پدر و مادر من تمام کرد. مدام از من می پرسیدند که چقدر باید به شوهرم پول بدهند (می دانستند اوضاع خوب

بیش از حد نیاز

نیست). گفتم که هر چه می‌خواهند بدهند. به اندازه‌ای نبود که بتوانیم قسط را بدهیم. اما تازه پنجشنبه بود.

جمعه، با دوستی که سی‌دی‌ها را به ما قرض داده بود، قرار گذاشتیم. بوران شدیدی بود، ولی شوهرم و من باید با او در مورد پادشاهی و نحوه عملکردش حرف می‌زدیم. قبل از این‌که آنجا را ترک کنیم، گفتم می‌خواهد دعا کند و بعد از دعا چکی را به ما داد. خدا در دل او گذاشته بود تا در زندگی ما دانه‌ای بکارد. مات و مبهوت شده بودیم، سپس چک را نگاه کردیم و دیدیم بیش از حد نیاز است و می‌توانیم با آن قسط و چند قبض را پرداخت کنیم!

به شوهرم گفتم این همه چیزی بود که به آن نیاز داشتم! عکسی از چک گرفتم تا وفاداری خدا را به من یادآوری کند. اما دشمن از آنچه می‌دید خوشش نیامد و فوراً وارد عمل شد (وقتی می‌گویم فوراً واقعاً یعنی بی‌درنگ) و خواست دانه ما را بر بایدمی دانستیم این جنگی واقعی است پس تصمیم گرفتیم چیزی که آینده ما را خراب کند بر زبان نیاوریم. شیطان خستگی‌ناپذیر بود... اما ما با استقامت ایستادیم و سپرها را بالا گرفتیم.

پیش از این‌که حرفم را ادامه دهم، فکر می‌کنم باید اضافه کنم که من ایتالیایی لجوجی هستم که از «تعالیم کامیابی» که تا آن موقع شنیده بودم کلافه شده بودم و شوهرم هم این را می‌دانست. معجزه حقیقی این بود که نهایتاً آن را کاملاً درک کردم و به آن چسبیدم؛ گاهی شوهرم به من نگاه می‌کرد و از خود می‌پرسید چه بلایی سر من آمده است!

ایمان خود را آزاد کردیم و دانه را کاشتیم تا قراردادی را برای شرکت ساختمانی‌مان در سیزده مارچ بیابیم، قراردادی به ارزش ۱۵۰ هزار دلار برای پرداخت قسط‌ها و قبض‌های عقب مانده، مالیات و غیره. در پنجم آوریل در یک روز دو قرارداد به ارزش ۴۵۰ هزار دلار دریافت کردیم!!! این تنها دو ماه بعد از آن بود که استفاده از اصول پادشاهی را شروع کردیم.

فرزندان خود را هم وارد کار کردیم و آنها هم مقصد اصلی را دیدند. حالا فهرست خود را دارند و از قلک‌های خود برای کاشت دانه‌ای که می‌خواهند استفاده می‌کنند. در هر اتاق آیاتی را گذاشته‌ایم و فرزند پنج ساله ما آنها را می‌خواند و می‌گوید «باور دارم که این را دریافت کرده‌ام.»

شاکر هستیم چون پولی داریم که به دیگران بدهیم و هر روز به تسویه کامل بدهی‌ها و انجام وظایف نزدیک‌تر می‌شویم!

شبان گری، سپاسگزارم که وقت گذاشتید و به ایمیلی که برای شما فرستادم جواب دادید. متوجهیم که زمان شما محدود است و این که وقتی برای ما گذاشتید نشان می‌دهد که مشتاق قسمت کردن پیغام عظیم پادشاهی خدا هستید.

هر روز ایمیل‌هایی مثل این را دریافت می‌کنم. کسانی مثل من و شما حقیقت را در مورد کسی که در عیسا هستند کشف می‌کنند، نحوه عملکرد پادشاهی خدا را می‌آموزند و از مزایا لذت می‌برند. درندا و من اصول نصیب دوچندان را چگونه کشف کردیم؟ در این فصل برای شما تعریف می‌کنم که چگونه این اصول را یاد گرفتیم و می‌دانیم داستان ما باعث تشویق شما خواهد شد.

وقتی درندا و من قوانین و اصول پادشاهی خدا را آموختیم، زندگیمان کاملاً تبدیل شد و همان‌طور که در بخش اول کتاب گفتم، به واسطه زندگی بخور و نمیری که داشتیم همیشه هراس، قرص‌های ضد افسردگی و یاس بخشی از زندگی ما بود؛ اما همه چیز به زندگی هدفمند و تامین شده تغییر کرد. شاهد اتفاقاتی بودیم که باعث شد مکث کنیم و بگوییم: "دیدید چه شد؟! مدام می‌دیدم پادشاهی خدا همان‌طور که کتاب مقدس گفته، عمل می‌کند و از خود می‌پرسیدیم: "چطور و چرا این اتفاق افتاد؟" یا "از چه اصلی استفاده کردیم؟" گرچه بیش از حد نیاز خود چیزی داشتیم، اما واقعاً نصیب دوچندان را به وضوح داستانی که می‌خواهم برای شما تعریف کنم، ندیدیم. از نصیب دوچندان لذت می‌بردیم اما واقعاً نمی‌دانستیم آنچه در ظرف داریم را باید نصیب دوچندان بدانیم، تا این که خدا درک ما را نسبت به آن افزایش داد. توضیح می‌دهم چگونه خدا به ما کمک کرد تا نصیب دوچندان را بیشتر درک کنیم. قبل از این که توضیح دهم خدا چگونه به ما کمک کرد تا نصیب دوچندان را بیشتر درک کنیم، می‌خواهم آیه کلیدی خود را دوباره با هم مرور کنیم. (آنچه در برکت آمده نکاتی هستند که من اضافه کردم و بخشی از کتاب مقدس نیستند.)

«پس قوم خدا هنوز باید از آسایش شَبَات برخوردار شوند؛ زیرا هر کس که به آسایش خدا/ایمان داخل می‌شود، او نیز از کارهای خود/سیستم لعن زمین که با رنج، عرق جبین و تلاش برای بقا همراه است/آسودگی می‌یابد، همان‌گونه که خدا از کارهای خود برآسود/چون کارش تمام شد.»

– عبرانیان ۴: ۹-۱۰

تا به حال متوجه شده‌اید که آسایش شبات وعده‌ای است که به تمام ایمانداران عهد

**توجه کنید، چون خدا
به شما چیزی را نشان
می‌دهد بدان معنا
نیست که باید کار را
شروع کنید. بارها پیش
می‌آید که چیزی را به
عنوان هدایت به شما
نشان می‌دهد، تا وقتی
برای آماده شدن داشته
باشید.**

جدید در مسیح داده شده و تنها وعده‌ای عهد
عتیقی نیست. همچنین تا اینجا متوجه شده‌اید
که شبات میسر نمی‌شود مگر این‌که بیش از حد
نیاز داشته باشید، یا همان‌طور که در خروج
۱۶ آمده، نصیب دوچندان داشته باشید. لطفاً
گام برداشتن در نصیب دوچندان را با پول نقد
اضافی هنگامی که خدا می‌خواهد کاری جدید را
شروع کنید، اشتباه نگیرید.

بارها در زندگی خود من پیش آمده که عیسا
از من خواسته کاری را شروع کنم، در حالی‌که
پولی در بانک نداشتم. بعداً متوجه شدم که خدا
در زمینه مالی مشکلی ندارد و می‌داند پول از
کجا خواهد رسید. اما اجازه نمایان شدن به آن

را نداده، چون ممکن بود دشمن قبل از این‌که به آن منبع نیاز شود، آن را بدزد. باید
به شما هشدار بدهم، تنها زمانی در چنین موقعیتی تصمیم به پیشروی بگیرید که از
شنیدن صدای روح القدس مطمئن هستید. اگر خود عیسا به شما نگفته که کاری را بدون
منابع لازم آغاز کنید، منتظر زمانبندی خدا بمانید و برای مهیاگری او در دسترس باشید.
به طور کلی ما ایمانداران دعوت شده‌ایم تا جوری زندگی کنیم که کاسه‌هایمان در
بخش مالی لبریز باشد. ما گدا نیستیم بلکه به این طریق می‌توانیم در هر موقعیتی مثل
پدرمان سخاوتمند باشیم. من ایمیل‌های زیادی از کسانی که بی‌هوا کاری را انجام داده‌اند
و زمانبندی خدا را از دست داده‌اند، دریافت کرده‌ام. توجه کنید، چون خدا به شما چیزی
را نشان می‌دهد بدان معنا نیست که باید کار را شروع کنید. بارها پیش می‌آید که چیزی را
به عنوان هدایت به شما نشان می‌دهد، تا وقتی برای آماده شدن داشته باشید. طبق تجربه
من، در گام اول زمانبندی و شنیدن هدایت هر دو به یک اندازه مهم هستند.

وقتی عیسا خدمت خود را در زادگاهش آغاز کرد، بعد از این‌که در رود اردن توسط
یحیای تعمید دهنده تعمید یافت و بعد از چهل روز و چهل شب در بیابان، به کنیسه‌ای
در همان اطراف رفت و کتاب اشعیا را باز کرد و باب اول از آن را خواند. روایت ذکر
شده از این رویداد را در لوقا ۴: ۱۸-۲۱ می‌خوانیم.

«روح خداوند بر من است، زیرا مرا مسح کرده تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاده تارهایی را به اسیران و بینایی را به نابینایان اعلام کنم، و ستمدیدگان را رهایی بخشم، و سال لطف خداوند را اعلام نمایم. سپس طومار را فرو پیچید و به خادم کنیسه سپرد و بنشست. همه در کنیسه به او چشم دوخته بودند.»

البته همه از این که عیسا اشاره کرد او همان است خشمگین شده بودند. اما توجه کنید که عیسا کجا دست از خواندن می‌کشد. آیات یک تا دو از اشعیا ۶۱ می‌گوید:

«مرا فرستاده تارهایی را به اسیران و بینایی را به نابینایان اعلام کنم، و ستمدیدگان را رهایی بخشم، و سال لطف خداوند را اعلام نمایم.»

دقت کنید که عیسا جمله را قطع می‌کند. ادامه آن یعنی «از روز انتقام خدایمان خبر دهم» را نمی‌خواند. چرا؟ چون می‌خواست در قسمت اول جمله مکث کند: "سال لطف خداوند"! سال لطف خداوند به چه معناست؟ سال یوبیل! عیسا اعلام می‌کرد که همه چیز سایه‌ای از روز شبات، سال شبات و سال یوبیل بود که اکنون با آمدن او تحقق یافته است. باب ۶۱ از اشعیا آنچه عیسا انجام داده را به ما می‌گوید. در مورد نصیب دوچندان به آیه ۷ تا ۹ از این باب دقت کنید.

«به عوض شرمساری، نصیب دوچندان خواهید یافت، و به عوض رسوایی، در میراث خود شادی خواهید کرد. بنابراین، ایشان در سرزمینشان نصیب دوچندان خواهند یافت، و خوشی جاودانی از آن ایشان خواهد بود. زیرا من، یهوه، عدالت را دوست می‌دارم، و از غارت و ستم بیزارم. من با امانت به قوم خود پاداش خواهم داد، و با ایشان عهد جاودانی خواهم بست. نسل ایشان در میان قومها مشهور خواهند شد، و ذریت ایشان در میان ملت‌ها معروف خواهند گشت. هر که ایشان را ببیند تصدیق خواهد کرد که آنان نسل برکت‌یافته از خداوندند.»

— اشعیا ۶۱: ۷-۹

شرمندگی به دلیل کمبودهای مالی فلج‌کننده را درک می‌کنم. بسیار پیش آمده که به خاطر شرایط مالی شرمنده و خجالت‌زده شده‌ام. یادم می‌آید که یک بار بیست نفر از دوستانم را برای شام در رستوران محلی جمع کردم. مناسبتش را به خاطر نمی‌آورم، ولی

بیش از حد نیاز

هزینه‌ها را من بر عهده گرفتم. یادم می‌آید هنگام شام معذب بودم، چون واقعاً پول چنین مراسمی را نداشتم. پولی که انتظار داشتم از معامله‌ای به دست آورم به تاخیر افتاده بود. تنها یک کارت اعتباری داشتم که باطل نشده بود، ولی تا آخرین حد از آن استفاده کرده بودم و نمی‌دانستم می‌توانم دوباره از آن استفاده کنم یا نه. متأسفانه کارت من رد شد. با شرمندگی بسیار از یکی از مهمانان خواستم پول مراسم را بدهد.

داستان‌های مشابه زیادی دارم، ولی نمی‌دانم دستمال کافی برای اشک ریختن پای داستان‌هایم داشته باشید یا نه. اما خدا را شکر، به واسطه عیسیای مسیح، هرکس ما را ببینید، باید اعتراف کند که برکت یافتگان خداوند هستیم!

نصیب دوچندان مال شماسست، عیسا آسایش شب‌ات است و او نصیب دوچندان شماسست! اگر کتاب قبلی مرا خوانده باشید، می‌دانید که خدا هنگام شکار گوزن چیزهایی زیادی را در مورد پادشاهی به من آموخت. شکار گوزن اساساً وسیله‌ای بود که خدا به واسطه آن توجه من را به پادشاهی خود معطوف کرد. چند سالی بود که بدون موفقیت به شکار گوزن می‌رفتم. برای این کار زمان و پول هزینه می‌کردم، ولی موفق نمی‌شدم و دست خالی بر می‌گشتم. راستش را بخواهید، هیچ وقت فرصتی به دست نمی‌آوردم. آن سال به فصل شکار گوزن فکر می‌کردم که خدا با من سخن گفت: "چرا نمی‌گذاری در شکار گوزن کمکت کنم؟! البته، اصلاً معنای آن را درک نمی‌کردم ولی گفت که چکی بکشم و در بخش توضیحات چک بنویسم: "برای شکار ۱۹۸۷" مبلغی را هم نوشتم و سپس آن را به مینیستری فرستادم که خدا من را به آن هدایت کرده بود. همچنین به من و درندا گفت دست بر چک بگذاریم و مرقس ۱۱: ۲۴ را بر آن دعا کنید. مرقس ۱۱: ۲۴ می‌گوید:

"پس به شما می‌گویم، هرآنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود."

داستان را کوتاه می‌کنم، آن سال به منطقه‌ای کاملاً ناآشنا رفتم و در ۴۰ دقیقه گوزنی شکار کردم. من و درندا ۳۰ سال است که این روش را دنبال می‌کنیم و هر سال همیشه گوزنم را بین ۳۰ یا ۴۰ دقیقه شکار می‌کنم. در طول این سال‌ها، هنگام شکار شاهد عمل شگرف خدا بوده‌ام و همچنین در شکار درس‌های بسیاری در مورد پادشاهی خدا آموخته‌ام. (همه داستان‌ها را در کتاب شکار ایمان آورده‌ام.)

اغلب ترجیح می‌دهم در فصل رنگ‌های گرم پاییزی ایالت اوهایو با تیر و کمان به شکار بروم و در فصل سردتر با اسلحه. در اوهایو حق تعداد شکار گوزن بیش از ایالات دیگر است و تقریباً هر سال شاید تا شش راس حق شکار داشته باشید. هرگز برای غذای خانواده نیاز به این تعداد گوزن نداشته‌ام. فریزر خانه معمولاً با دو یا سه گوزن در طول سال پر می‌ماند. شاید موضوع جالب‌تر شود اگر بدانید که هرگز در یک سال موفق نشده‌ام دو گوزن را از یک درخت در یک صبح یا بعد از ظهر شکار کنم. البته شاید شما اهل شکار نباشید، پس باید توضیح دهم که برای استفاده از تیر و کمان از درخت به عنوان پایه استفاده می‌کنیم. معمولاً بعد از شکار یک گوزن، از منطقه بیرون می‌روم و روزی دیگر برای شکار دیگری بر می‌گردم. اما خداوند خواست به من در آن بعد از ظهر هنگام شکار چیزی یاد بدهد.

یکی از روزهای خوب پاییزی برای شکار بود، هوا نیمه ابری بود و نم باران زمین را گهگاه نمناک می‌کرد. یکشنبه بعد از ظهر بعد از جلسه کلیسای آن روز صبح کمی خسته شده بودم و منتظر بودم که باز برای شکار به پیشه بروم. درندا می‌خواست به خرید برود و با هم حرف زدیم و موافق بودیم که کمی گوشت گوزن به فریزر اضافه کنیم. لباس شکار را پوشیدم و وسایل را جمع کردم تا در ماشین بگذارم. وقتی بیرون آمدم، درندا ماشین را روشن کرده بود و آماده حرکت بود. قبل از این که حرکت کند، شیشه ماشین را پایین کشید و گفت: "نصیب دوچندان." نمی‌دانم چرا این را گفت، اگرچه بعداً تعریف کرد که خداوند در آن لحظه این را به او گفته و حس کرد که باید آن را به من هم بگوید.

آن سال برای شکار سه گوزن دعا کرده و طبق روشی که گفتم با ایمان هدیه‌ای داده بودم [دانه‌ای کاشته بودم]. آن روز اولین روز شکار آن فصل بود. درندا را بوسیدم و گفتم که با او موافقم و به سمت بیشه‌زار رفتم. من در زمین‌های خود شکار می‌کنم، پس می‌دانم کجا می‌روم. وقتی به درختان رسیدم، چند بار در سوت شکار گوزن دمیدم. پانزده دقیقه نشد که گوزنی با شاخ‌های بلند هشت تایی ظاهر شد و من هم از ۳۵ متری او را زدم و گوزن به زمین افتاد. فوق‌العاده بود! پایین رفتم و به سمت گوزن حرکت کردم اما به یاد آوردم که درندا گفته بود: "نصیب دوچندان"، پس گوزن را همانجا افتاده بود رها کردم و به درختی که از آن شلیک کرده بودم برگشتم و سر جایم ایستادم.

فکر می‌کردم سر و صدایی که هنگام پایین رفتن و راه رفتن ایجاد کردم و سپس برگشتن من به سمت درختی که از آن به عنوان پایه استفاده کرده بودم و بویی که از خود

بیش از حد نیاز

به جا گذاشته بودم، در حالت طبیعی شانس من برای شکار گوزن دیگر را کم کرده بود، به خصوص به آن خاطر که چیزی به پایان ساعت قانونی شکار باقی نمانده بود. اما ۱۵ دقیقه بعد، گوزنی جوان درست جلوی من ایستاد و من با تیری او را از پا انداختم. دو تیر و دو گوزن پشت سر هم، از یک نقطه، تا به حال این اتفاق نیافتاده بود. این اتفاق توجهم را به خود جلب کرد و می‌دانستم که نصیب دوچندانی است که درندا به آن اشاره کرده بود.

در پنج سال آینده، تجربه‌ای مشابه داشتم. هر بار که برای شکار می‌رفتم، دو گوزن را از یک نقطه با فاصله چند دقیقه شکار می‌کردم. متوجه شدم که خدا درسی دیگر در مورد پادشاهی خود را به من تعلیم می‌دهد.

همیشه تفنگ و البته شکار را دوست داشتم. مجموعه تفنگی دارم که برای شکار از آنها استفاده می‌کنم و از آنها راضی هستم. درندا و من صاحب ۶۰ هکتار زمین با ۲۵ هکتار بیشه و ۱۵ هکتار مرداب هستیم. بعضی از پاییزها مرداب خشک می‌شود و در برخی پر از آب است، بسته به میزان بارندگی در تابستان دارد.

آن سال، تابستان پر بارانی داشتیم پس وقتی در پاییز فصل شکار اردک رسید، مرداب پر از آب بود. هر سال اگر در مرداب آب باشد، اردک‌ها به آنجا می‌آیند ولی تا آن موقع هیچ وقت به آنها توجه نکرده بودم. آن سال گله‌ای بزرگ از اردک‌ها به مرداب آمدند چون آب حساسی بالا آمده بود و من هم دیگر نتوانستم جلوی خود را بگیرم. قبلاً هرگز برای شکار آنها بیرون نمی‌رفتم، ولی با خود گفتم بروم و سعی به شکار اردک کنم. شکار خوبی بود. هر جا را که نگاه می‌کردم، اردکی به چشم می‌خورد و آن سال چند اردک هم برای شام شکار کردیم.

آن روز هنگام شکار، متوجه شدم اردک‌ها سریع از تیر رس خارج می‌شوند. من از شات‌گان معمولی با تیرهای همیشگی استفاده می‌کردم، همان تیرهایی که با آن خرگوش و قرقاول می‌زدم، اما اردک‌ها هنگام پرواز به سرعت از تیر رس تفنگ من خارج می‌شدند. در همان حال یادم آمد که در مورد شات‌گانی مخصوص شکار اردک چیزهایی را شنیده بودم. طراحی و رنگ نظامی داشتند و برد خوبی داشت و شکارچی می‌توانست فاصله‌های دورتری را هدف گیرد. یادم می‌آید فکر می‌کردم که باید به آنها نگاهی ببینم.

یک ماه بعد اتفاقی به فروشگاه محلی رفتیم، فصل شکار اردک تمام شده بود و چشمم به ردیفی از تفنگ‌ها افتاد که بالای آنها نوشته شده بود: اسلحه شکار پرنده.

نگاهی به آنها انداختم، ولی با قیمت دو هزار دلاری آنها و ده ماه فاصله با فصل شکار اردک، تصمیم گرفتم برای خرید آنها صبر کنم. اما بدون فکر گفتم: "خداوندا، این را می‌خواهم." وقتی فروشگاه را ترک کردم زیاد به آن فکر نکردم. چند هفته بعد در جلسه فروش شرکتی سخنرانی می‌کردم، در کلیسا نبودم، در جلسه فروش شرکت بودم. پایان جلسه، مدیر شرکت از من به خاطر سخنرانی تشکر کرد و گفت: "می‌خواهیم از شما به خاطر سخنرانی امشب با هدیه‌ای تشکر کنیم." همان تفنگی را خریده بود که در فروشگاه دیده بودم، دقیقاً همان تفنگ! گفتم: "خداوندا، این مال من است." و این حقیقت که قبلاً تفنگ‌هایم را به دیگران هدیه کرده بودم، باعث شد محصول را امروز برداشت کنم.

در اولین کتاب از این مجموعه به اسم «انقلاب مالی شما: قوت اتحاد» در مورد اصلی که سبب شد این تفنگ به دست من برسد، حرف زده‌ام. اسم آن را اصل داس گذاشته‌ام که می‌توانید آن را در مرقس ۴: ۲۶-۲۹ بیابید. اگر این کتاب را نخوانده‌اید، پیشنهاد می‌کنم آن را تهیه کنید. رسیدن آن تفنگ به من اتفاقی فوق‌العاده بود، ولی نمی‌خواهم بر این داستان تمرکز کنم. اما این اتفاق باعث رخ دادن داستانی شد که می‌خواهم آن برای شما تعریف کنم. بعد از این‌که آن تفنگ به دست من رسید و متوجه شدم نتیجه محصولی است که قبلاً کاشته‌ام، لحظه‌ای به تفنگ‌هایی که می‌خواستم روزی مال من شوند فکر کردم. ده‌ها دانه را برای دریافت چنین تفنگی کاشته بودم، پس فکر کردم که کاری را با قوانین پادشاهی امتحان کنم. تنها تفنگی که در مجموعه خود نداشتم شات‌گان دو لول بود. اسلحه‌ای زیبا و معمولاً گران قیمت است. پس گفتم: "خداوندا، یکی از آن شات‌گانهای دو لول را می‌خواهم!" یک ماه بعد، یکی از شرکای خدمتی با من تماس گرفت و گفت می‌خواهد برای من شات‌گان دو لول بخرد. هیجان‌زده بودم. گفت آن را برای من می‌فرستد. دو روز بعد دو تفنگ زیبای دولول را دریافت کردم، زیبا بودند! دو تفنگ، نه یکی! به او زنگ زدم تا به خاطر تفنگ‌ها از او تشکر کنم. چند روز بعد دو تفنگ دیگر هم فرستاد. وقتی زنگ زدم تا باز از او تشکر کنم، گفت: "از این‌که شخصاً زنگ زدی تا از من تشکر کنی، حسابی تحت تاثیر قرار گرفتم، برای همین دو تفنگ دیگر هم فرستادم." از دریافت این هدیه خوشحال بودم ولی الگو را می‌دیدم. هر بار دو شات‌گان؟ نصیب دو چندان!

تقریباً دو ماه قبل، صبح در کلیسایی تعلیم می‌دادم و قرار بود همان شب در کلیسایی دیگر درس دهم. بعد از جلسه، مردی به سمت من آمد و گفت: "من می‌خواهم شات‌گان نیمه اتوماتیک برانینگ برای شما بفرستم." باز هم خوشحال شدم. در کمال تعجب، در

بیش از حد نیاز

جلسه بعد از ظهر، آقای دیگری سمت من آمد و گفت: "تفنگی خریده‌ام که هنوز از جعبه در نیاورده‌ام، می‌خواهم آن را به شما هدیه بدهم." تفنگی زیبا بود که دوربین مازلین ۳۰/۳۰ بر خود داشت، تفنگی که همیشه از دیدنش لذت می‌بردم ولی هرگز آن را نداشتم. سورپرایز شده بودم ولی آرام آرام «نصیب دوچندان» را درک می‌کردم.

مجدداً، دو هفته بعد، این اتفاق تکرار شد، در یک روز دو شات‌گان به من هدیه شد. تنها می‌توانم بگویم با شات‌گان‌ها برکت یافته‌ام. اما مثل همه داستان‌هایی که برای شما تعریف می‌کنم، همیشه می‌پرسم: "چطور این اتفاق افتاد؟" البته، قبلاً گفته‌ام که با هدیه دادن تفنگ‌های بسیار، دانه را کاشتم اما هرگز تا آن موقع نگفته بودم: "خداوند، این مال من است"، اما آن روز گفتم. مجدداً تاکید می‌کنم که باید اصل داس را بشناسید. اما گذشته از اصل داس، من از نصیب دوچندان و روش‌های واضحی استفاده کردم و می‌خواهم دقیقاً بدانید چطور این کار را انجام دادم. فکر می‌کنم خداوند به من نشان داد که بسیاری از ما به این وجه از دروی محصول در پادشاهی بی‌توجه هستیم. در فصل بعد در مورد این موضوع صحبت خواهم کرد اما قبل از آن، باید ادامه آن سال را برای شما تعریف کنم. بعد از این که شات‌گان را برای من پست کرد و به دستم رسید اتفاقی فوق‌العاده‌ای افتاد. جالب‌ترین داستان از نصیب دوچندان است که به وضوح به چشم می‌خورد و می‌تواند مثالی از نصیب دوچندان باشد. این داستان در مورد ماشین‌های من است به خصوص ماشین کادیلاک اسکلید مرواریدی رنگ که چند فصل قبل از آن گفتم. همان‌طور که در این کتاب گفته‌ام، درِندا و من زیاد به ماشین علاقه‌ای نداریم. معمولاً تا وقتی که از کار بیافتند یا از شکل بیافتند از آنها استفاده می‌کنیم.

باز باید اشاره کنم، درِندا و من قبلاً چند ماشین را هدیه کرده بودیم، ولی آن‌طور که باید از ایمان خود خواسته‌ای برای آنچه باید برو کنیم نداشتیم. اما اگر داستان را به یاد داشته باشد، وقتی پشت کادیلاک اسکلیدهای کرایه‌ای برای کنفرانس نشستیم، گفتیم: "از این ماشین خوشمان آمده، باید یکی بگیریم." انتظار نداشتیم کسی به ما زنگ بزند و بگوید می‌خواهد ماشینی برای ما بخرد. اما این اتفاق افتاد. مسلماً به کسی نگفتیم که این ماشین را می‌خواهیم. همان‌طور که قبلاً گفتم ماشین کادیلاک اسکلید به ما رسید، اتفاق فوق‌العاده‌ای بود. عالی بود.

اما بخشی فوق‌العاده از این داستان، تابستان سال گذشته اتفاق افتاد. یک سال و نیم می‌شد که ماشین کادیلاک اسکلید به دست ما رسیده بود، روزی متوجه شدم که

چراغ موتور روشن شده است. فکر کردم مشکلی جدی نیست، ولی می‌خواستم کنترل کنم تا مطمئن شوم، پس از نمایندگی خواستم به ماشین نگاهی کند. گفتند مشکل خاصی نیست. کمی روغن از اگزوز ماشین روی سنسور می‌ریخت، اما مشکلی ایجاد نمی‌کند. تا وقتی که از این ماشین استفاده می‌کنم برای موتور مشکلی ایجاد نمی‌کند. ولی پرسیدم چرا روغن می‌ریزد، معلوم شد که ماشین من اگزوزی با طراحی خاص دارد و فکر می‌کردند احتمالاً به همین دلیل این مشکل پیش آمده است. مجدداً گفتند که خود موتور سالم است و می‌توانم مدت‌ها از این ماشین با خیال راحت استفاده کنم.

روزی با آقایی که ماشین را به من داده بود حرف می‌زدم که به مشکل چراغ موتور اشاره کردم. گفت: "بله، این مشکل را در کادیلک‌های دیگر هم دیده‌ام، در مدل‌های قدیمی‌تر مشکلی معمول است." گفت تاثیری خاص بر ماشین ندارد و در ده سال آینده، شاید هم بیشتر، می‌توانم بدون مشکل از این ماشین استفاده کنم.

او خبر داشت که من و درندا اخیراً خانه‌ای در فلوریدا خریدیم. گفت: "با ماشین به فلوریدا برو و این ماشین را همان‌جا بگذار، برای برگشتن به اوهایو ماشین دیگری برای شما می‌خرم." تعجب کرده بودم. الان صاحب دو کادیلک اسکلید مرواریدی رنگ شده بودیم که همه چیز آنها جز چراغ موتور اولی که هر از چندگاهی روشن می‌شد، بی‌نقص بود. باز هم یکی از موقعیت‌هایی بود که با خود می‌گفتم: "دیدی چه شد؟" درندا و من گاهی باورمان نمی‌شود که سوار این ماشین زیبا هستیم، ماشین‌هایی که پولشان را ما نداده‌ایم و در این مورد می‌دانستیم که "نصیب دوچندان" است.

این داستان‌ها را برای به رخ کشیدن تعریف نمی‌کنم، اما بی‌شک می‌گویم که من برکت یافته هستم! از نصیب دوچندان که به معنای بیش از حد نیاز داشتن است برخوردارم. جعبه تفنگ‌های من پر از تفنگ است که بیش از حد نیاز من است. دو ماشین کادیلک اسکلید دارم که به من هدیه شده‌اند. فکر می‌کنم موافق باشید که بیش از حد نیاز من است! شما را تشویق نمی‌کنم به دنبال مادیات باشید، به هیچ وجه. هر چه دارم را با خیال آسوده نگه داشته‌ام و آنها را مورد پرستش یا تعقیب قرار نمی‌دهم. به دنبال پادشاه و پادشاهی او هستم و در این پادشاهی نصیبی دوچندان و بیش از نیازم یافته‌ام!

هنوز شهادت من از نیکویی و نصیب دوچندان خداوند به پایان نرسیده، کمی با من صبروری کنید!

همسر در بیست سال گذشته همیشه از داشتن خانه‌ای ساحلی حرف زده بود. شاید

بیش از حد نیاز

بهتر است بگویم، از اول خانه ساحلی می‌خواست! عاشق اقیانوس است! سال‌هاست که به دنبال چنین املاکی می‌گردد. قبلاً هر بار که خانه‌ای با قیمت مناسب پیدا می‌کرد، پول ما درگیر کارهای خدمتی بود، پس باید صبر می‌کردیم. اما آن سال در زیرزمین در حالی که ورزش می‌کردم و سوار دوچرخه ثابت بودم، دعا هم می‌کردم. ناگهان، خداوند به دل من انداخت و گفت: "به درندا بگو که به فلوریدا برود، به شهری که می‌خواهد آنجا خانه بخرد و به او بگو این هفته خانه خود را خواهد خرید." "این هفته؟! مگر می‌شود! بعد از شنیدن چنین سخنی، در روح احساس اضطراب شدید می‌کردم. پس آنچه خداوند به من گفته بود را به درندا گفتم و با دوستی که در آن شهر زندگی می‌کرد تماس گرفتیم، از او خواهش کردیم که اگر می‌تواند چند روزی با درندا برای دیدن خانه‌های مختلف همراه شود و او را ببرد، دوستان با کمال میل پذیرفت.

پس درندا در اینترنت دنبال خانه گشت و فهرستی بلندبالا شامل ۲۵ خانه را تهیه کرد. وقتی به آن شهر رسید فهرست را به پنج خانه خلاصه کرد و شیفته یکی از خانه‌ها شد. به من خبر داد و من با هواپیما به فلوریدا رفتم، پنج خانه و خانه‌ای که دوست داشت را به من نشان داد. توانستیم فهرست را از پنج به دو کاهش دهیم — یکی از خانه‌ها خوب بود، ولی نه به اندازه خانه‌ای که او پسندیده بود. وقتی خانه‌ای که او پسندیده بود را دیدم، متوجه شدم این خانه به او تعلق دارد. صاحب خانه پیشنهاد ما را پذیرفت و برای خرید خانه پای قرارداد رفتیم.

چند هفته بعد، در اوهایو بودیم و در خانه استراحت می‌کردیم. درندا نفسی عمیق کشید و گفت: "این خانه من است!" جواب دادم: "می‌دانم، خانه توست. خدا گفت که همان هفته خانه‌ای کنار اقیانوس برای تو خواهد خرید."

گفت: "نه، متوجه نشدی؛ این خانه من است." در ادامه توضیح داد که سالها بود که در آن منطقه به دنبال خانه می‌گشت و یک روز تبلیغ همان خانه‌ای که قرار بود بخیریم را دید. همان موقع خانه را پسندید. همه چیز آن خانه را دوست داشت، معماری اسپانیایی / مدیترانه‌ای، نقشه، موقعیت مکانی و غیره. یادش می‌آید دستش را روی عکس گذاشت و گفت: "خداوند، من این خانه را می‌خواهم!" اما می‌دانست خانه بسیار گران است و پول نقدمان را در پروژه‌ای دیگر سرمایه‌گذاری کرده‌ایم پس به خانه‌های دیگر با قیمت‌های پایین‌تر نگاه کرد. اما هیچ کدام را پسندید و هرگز به نقطه‌ای نرسیدیم که پای قرارداد برویم. برای خرید خانه هنوز آرامش نداشتیم.

همچنین باید بدانید که برای خرید خانه ساحلی دو سال قبل دانه‌ای کاشته بودیم. اعترافمان در این مدت آن بود که خانه ساحلی در آن شهر داریم و روزی که دانه را کاشتیم آن را دریافت کردیم. محل دقیق و لحظه‌ای که دست‌های یکدیگر را گرفتیم و برای داشتن خانه ساحلی درِندا با یکدیگر موافقت کردیم را به یاد دارم. حالا که پای قرارداد رسیده بودیم، درِندا عکسی که سال‌ها قبل از خانه خود دیده بود را به خاطر آورد و متوجه شد که همان خانه است، خانه خودش است!

در مورد خانه کمی بیشتر تحقیق کردیم و متوجه شدیم صاحب خانه چند سال پیش بسیار برای فروش خانه تلاش کرد ولی نتوانست، پس منصرف شد و دیگر پیگیری نکرد. همان موقع بود که درِندا عکسی از خانه را در تبلیغات دید. اما صاحب خانه تصمیم گرفت دوباره آن را برای فروش بگذارد و چنین امری دلیل احساس اضطراری بود که در روح خود برای فرستادن درِندا به آن شهر حس کردم، چون قرار بود آن هفته خانه را بخریم. درِندا می‌داند که معمولاً به این شکل پول خرج نمی‌کنم. زمانبندی حیاتی است. آن موقع زمان و پولم درگیر پروژه‌های دیگر نبود و پول برای خرید خانه آماده بود. مطمئن بسیاری دیگر هم آن خانه را دیده بودند و این دلیل حس اضطرار در من بود. جالب است که قیمت از دو سال پیش که درِندا تبلیغ خانه را دیده بود، بالاتر نرفته بود. فکر می‌کنم که خدا خانه را برای او کنار گذاشته بود!

حالا نصیب دو چندان این داستان را برای شما تعریف می‌کنم. پای قرارداد خانه رفته بودیم و کارهای اداری در حال انجام شدن بود که مادر درِندا با ما تماس گرفت. ۳۲ سال است که در کانادا خانه‌ای دارند. در طول این سال‌ها چند باری به آنجا رفته‌ایم و خانه و مکان آن را دوست داریم. خانه درست در جزیره و نزدیک به آب قرار داشت. اقیانوس ۱۰۰ متر با در خانه فاصله داشت. والدین درِندا پا به سن گذاشته بودند و تصمیم گرفتند که دیگر در دسر نگهداری خانه و هزینه کردن برای آن را نکنند. به ما پیشنهاد دادند که اگر مایل هستیم خانه را بخریم. من هم جواب نه دادم، چون برای رسیدن باید ۳۱ ساعت تا آنجا رانندگی می‌کردیم، اگرچه آنجا را دوست داشتیم ولی فکر نمی‌کردم به دلیل فاصله و زمان‌بر بودن سفر، بتوانیم آنقدر که باید آنجا برویم. پس خانه را به مشاور املاک سپردند، ولی بعد از دو سال هیچ خریدار جدی پیدا نشد.

ما پای قرارداد خانه ساحلی بودیم که به ما زنگ زدند و گفتند سعی کرده‌اند خانه را بفروشند ولی موفق نشدند، پس تصمیم گرفته‌اند اگر ما آن خانه را بخریم قیمت را نصف کنند

بیش از حد نیاز

تا آن خانه در میراث خانوادگی باقی بماند. به این موضوع فکر کردم، فرزندانم هنگام بزرگ شدن به آنجا رفته‌اند. جایی زیباست. پس من و درندا در این مورد فکر کردیم و پیشنهاد آنها

را قبول کردیم. پول نقد کافی برای خرید خانه

داشتیم. غیر از آن، سال گذشته هم برای شرکت

هوایمایی خریده بودیم که می‌توانستیم به جای

۳۱ ساعت رانندگی، پنج ساعته به آنجا برسیم. به

این طریق همه چیز راحت‌تر شد.

قرارداد دو خانه را بستیم و چند وقت بعد

در دفترم نشسته بودم که به ذهنم رسید: "این

هم نصیب دوچندان است!" همسرم چندین سال

بود که رویای خانه ساحلی را داشت. در دو ماه

یک خانه در جنوب آمریکا که زمستان‌های گرم

دارد و تابستان‌های غیر قابل تحمل، مال ما شد و همچنین خانه ساحلی دیگر در کانادا

که تابستان‌ها آب و هوایی عالی دارد و زمستان‌های سرد و طاقت فرسا. متوجه شدیم که

برای هر فصل خانه ساحلی مناسب داریم. عالی بود و قطعاً وقتی دو خانه را خریدیم باز

گفتیم: "دیدنی چه شد؟!". فکر می‌کنم شما هم موافق باشید که این مثل نصیب دوچندان

است. فوق‌العاده بود!

چند مثال از این‌که خدا نصیب دوچندان را به من و درندا بخشید برای شما زدم،

فکر می‌کنم خدا از آنها استفاده کرد تا نحوه عملکرد نصیب دوچندان را بهتر درک کنیم.

اما می‌خواهم مطمئن شوم که فکر نکنید نصیب دوچندان محدود به داشتن دو چیز از

یک چیز می‌شود. در واقع، نصیب دوچندان به معنای بیش از حد نیاز داشتن است.

خدا از مثال‌های مشخص و دوتایی استفاده می‌کرد تا توجه من را به نصیب دوچندان

جلب کند. پس مهم نیست چه باشد، به فراوانی داشتن هر چیز نصیب دوچندان است.

امیدوارم حقیقت نصیب دوچندان و آرامی شب‌ها را تا حدودی درک کرده باشید. زندگی

در پادشاهی خدا فوق‌العاده است! اکنون که در حال نوشتن این فصل هستم، در خانه‌ام

در کانادا نشسته‌ام و از پنجره به اقیانوس نگاه می‌کنم. مرغان دریایی و اردک‌ها در

ساحل که ۱۰۰ متری خانه ما فاصله دارد، بازی می‌کنند. این آسایش است، زحمتی نیست،

پول همه چیز پرداخت شده و برکت فراوان است. من ماموریتی دارم تا خبر خوش

پادشاهی پدر را با همه در میان بگذارم، شهروندی در پادشاهی عظیم او هستم و از نصیب دوچندان لذت می‌برم.

درِندا و من می‌توانیم داستان‌های فراوانی را از نحوه تاثیرگذاری پادشاهی خدا و قوانین حاکم بر آن در زندگی خود تعریف کنیم. همچنین هزاران ایمیل در این مورد از افراد دیگر دریافت کرده‌ام. همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، می‌توانید همه داستان‌ها را در کتاب مقدس هم بخوانید.

نکته‌ای دیگر را باید اینجا اضافه کنم. تعریف کردن نحوه برکت یافتن درِندا و من در این سفر توسط خدا ریسک بزرگی به حساب می‌آید. خیلی وقت‌ها مردم اشتباه برداشت می‌کنند. فکر می‌کنند متکبر هستیم یا می‌خواهیم داشته‌هایمان را به رخ بکشیم. یا فکر می‌کنند دهیک یا هدایای آنها را برداشته‌ایم و خرج خود کرده‌ایم. لطفاً توجه کنید که درِندا و من هیچ پولی از شبکه‌های تلویزیونی یا فروش منابع خود دریافت نمی‌کنیم. بله، مسلماً از کلیسایی که شبانی آن را بر عهده داریم حقوق می‌گیریم. اما خود صاحب کسب و کار هستیم و همیشه بوده‌ایم و خدا کارهای ما را برکت می‌دهد. تنها می‌خواستیم دل ما هنگام در میان گذاشتن داستان‌هایمان را درک کنید. حس کردم که باید به شما آنچه دیده‌ایم را بگوییم و آنچه خدا حین این اتفاقات به ما تعلیم داد را تعریف کنیم. نتایجی که با شما در میان می‌گذارم، نتایج گری و درِندا نیستند؛ آنقدر خوب نیستیم! آنچه دیدیم و از آن لذت بردیم نتیجه کار پدر و پادشاهی او در زندگی ما بود. این داستان‌ها را تعریف می‌کنیم تا شما هم متوجه شوید! تا بدانید ما از هیچ به اینجا رسیدیم، تنها دلیل نوشتن این کتاب همین است! می‌خواهم نحوه عملکرد آن را متوجه شوید و آنچه خدا برای شما در نظر دارد را دریافت کنید.

با تمام وجود از فقر متنفرم. آن ۹ سال زندگی در اضطراب و ترس به معنای واقعی کلمه جهنم بر زمین بود! امیدوارم به یاد داشته باشید که آرامی شبات متعلق به شما و من است! در فصل بعد، به شما کمک می‌کنم تا نحوه به کارگیری آرامی شبات را درک کنید. ولی باید باز نکته‌ای را اضافه کنم. داشتم پاراگراف‌های بالا را می‌نوشتم که منشی‌ام وارد شد و گفت بسته‌ای برای من رسیده است. جعبه را باز کردم و در کمال تعجب به دو شات‌گان زیبا خیره شدم. جالب است! مثل این‌که خدا به آنچه می‌نوشتم «آمین» گفت. وقتی این کتاب برای چاپ رفت و اولین کتاب‌های چاپ شده را دریافت کردم، از این‌که قرار بود این اصول را در کنفرانس Revolution آتلانتا تدریس کنم، هیجان زده بودم.

بیش از حد نیاز

از این که کتاب جدیدم را می‌توانستم به مردم بدهم خوشحال بودم. داشتم به سمت سالن می‌رفتم که منشی با من تماس گرفت و گفت آقای که اولین تفنگ‌ها را به من هدیه کرد، تماس گرفته و فوراً می‌خواهد با من حرف بزند. پس با او تماس گرفتم. وقتی توضیح می‌داد که تازه از دفتر پست برگشته و برای من تفنگ‌ها را فرستاده، هیجان را در صدایش می‌شنیدم! به علاوه آن، برای برندا هم یک تفنگ فرستاد چون می‌دانست برندا شکار نمی‌کند، ۱۵۰۰ دلار پول نقد برای او فرستاد. شوکه شده بودم. حس کردم خدا کار مرا تایید می‌کند و به نحوی به من نشان می‌دهد که باید ادامه دهم. مردم باید بدانند؛ خدا می‌خواهد بدانید! وقتی به خانه برگشتم از باز کردن جعبه هیجان‌زده بودم. برندا و من زیباترین شات‌گان دو لوله برانینگ را دیدیم. هر دو نو بودند. همچنین شات‌گان نیمه اتوماتیک طلایی رنگ برانینگ که بیست گلوله می‌خورد و نیمه اتوماتیک بود، برندا هم ۱۵۰۰ دلار نقداً دریافت کرد. نصیب دوچندان!

شاید از خود بپرسید چرا این همه تفنگ؟ باید اعتراف کنم که در حال حاضر تفنگ‌های زیبایی زیادی دارم، صاحب چند شات‌گان زیبا شده‌ام که آنقدرها ارزان نیستند و من هم مثل شما از خود همین سوال را می‌پرسم. خدا این تعداد شات‌گانِ گران قیمت و زیبا را برای من فرستاد تا عظمت منابع او را درک کنم و بدانم مهیاگری او فرای انتظار من است و فقط برای زنده ماندن نیست. حالا می‌فهمم و می‌بینم!

فصل ۱۰

راز نصیب دوچندان

تا اینجا آرامی شبات و چگونگی میسر شدن آن به واسطه نصیب دوچندان را بررسی کردیم. سوالی که شاید در ذهن داشته باشید این است: "چگونه باید از این نصیب دوچندان استفاده کنم؟" با کمال میل به این سوال جواب می‌دهم. برای یافتن پاسخ به داستان غذا دادن به پنج هزار مرد با پنج نان و دو ماهی بازگردیم.

«نزدیک غروب، شاگردان نزدش آمدند و گفتند: اینجا مکانی است دورافتاده و دیروقت نیز هست. مردم را روانه کن تا به روستاها و مزارع اطراف بروند و برای خود خوراک بخرند.

عیسی در جواب فرمود: شما خود به ایشان خوراک دهید. گفتند: آیا می‌خواهی برویم و دویست دینار نان بخریم و به آنها بدهیم تا بخورند؟ فرمود: چند نان دارید؟ بروید و تحقیق کنید.

پس پرس و جو کردند و گفتند: پنج نان و دو ماهی. آنگاه به شاگردان خود فرمود تا مردم را دسته دسته بر سبزه‌ها بنشانند. بدین‌گونه مردم در دسته‌های صد، و پنجاه نفری بر زمین نشستند. آنگاه پنج نان و دو ماهی را برگرفت و به آسمان نگریسته، برکت داد. سپس نان‌ها را پاره کرد و به شاگردان خود داد تا پیش مردم بگذارند؛ دو ماهی را نیز میان همه تقسیم کرد. همه خوردند و سیر شدند، و از خرده‌های نان و ماهی، دوازده سبد پر برگرفتند. شمار مردانی که نان خوردند پنج هزار بود.»

قبلاً در مورد این داستان صحبت کردیم، ولی در آن چند اشاره صریح به نصیب دوچندان شده است که به آنها می‌پردازم. در این داستان، عیسا به شکلی فراطبیعی نان و ماهی را کثیر می‌کند و همه می‌خورند و سیر می‌شوند. به نظر من اگر زنان و کودکان را هم بشمارید، تعداد همراهان او به ۲۰ هزار نفر می‌رسید. همه آنها از پنج نان و دو ماهی خوردند و سیر شدند که قطعاً امری از خداست. بدین خاطر می‌توانیم پادشاهی و نحوه عملکرد آن را ارج نهمیم. اما غذا دادن به مردم همه اتفاق نیست و اگر به همین بسنده کنید، نصیب دوچندان را نخواهید دید. کمی عمیق‌تر بررسی کنیم.

«همه خوردند و سیر شدند، و از خرده‌های نان و ماهی، دوازده سبد پر برگرفتند. شمار مردانی که نان خوردند پنج هزار بود.»

متن به ما چه می‌گوید؟ این قسمت توضیح می‌دهد که بعد از خوردن و سیر شدن، دوازده سبد از خرده نان و ماهی برگرفتند و بر گرفتند. تعریف نصیب دوچندان این است که بیش از حد نیاز داشته باشید. به حد نیاز داشتن، به معنای سیر شدن است اما ۱۲ سبد اضافه آوردن بعد از سیر شدن مردم به معنای نصیب دوچندان و بیش از حد نیاز داشتن است. لطفاً اجازه دهید این تفاوت در ذهن شما جای گیرد. می‌خواهم تصویری روشن از سیر شدن و نصیب دوچندان در ذهن داشته باشید. اینجا فرصت نمی‌شود که جزئیات نحوه به کارگیری قوت پادشاهی توسط عیسا

برای تحقق قسمت اول داستان یعنی سیر شدن ۵ هزار تن را شرح دهم. اما می‌توانید توضیحات کامل را در اولین کتاب این مجموعه به اسم "انقلاب مالی شما: قدرت اتحاد" بیابید.

در عوض می‌خواهم به نصیب دوچندان، سر ریز شدن از کاسه و نحوه رخ دادن آن بپردازم. ۲۰ هزار نفر سیر شدند، داستان فوق‌العاده‌ای است! اما در پادشاهی جز سیر شدن چیزهای مهم دیگری هم هست اگرچه ابتدا باید سیر شوید تا در ادامه از کاسه شما لبریز شود. سیر شدن عالی است، اما فردا چه؟ منظورم این است که اگر

**به جز سیری هدفی
بہتر در این زندگی
ہست، اگر فقط دنبال
سیر بودن باشید چیز
زیادی نمی‌توانید
بسازید. در این صورت
رویا همچنان محدود
به سیری باقی می‌ماند
و تنها بر امروز تمرکز
می‌کند.**

راز نصیب دوچندان

هدف شما تنها سیر شدن باشد، اگر باز گرسنه شدید چه خواهد شد؟ بسیاری از مسیحیان سیر هستند و نصیب دوچندان را از دست می‌دهند. نصیب دوچندان است که آرامی شبات خدا را حاصل می‌آورد. سیری حسی موقت است. شما را تأمین نمی‌کند. اگر هنگام سیری به این‌که بار دیگر گرسنه می‌شوید فکر کنید، ترس را به خود راه می‌دهید و این باعث می‌شود راه خود را بروید و با دیدگاه بقا برای زنده ماندن عرق بریزید و رنج بکشید. به جز سیری هدفی بهتر در این زندگی هست، اگر فقط دنبال سیر بودن باشید چیز زیادی نمی‌توانید بسازید. در این صورت رویا همچنان محدود به سیری باقی می‌ماند و تنها بر امروز تمرکز می‌کند. وقتی تمام هدف سیر شدن است، به این معنا است که می‌خواهید در سیستم لعن زمین که سرشار از رنج و عرق جبین است فقط زنده بمانید.

شخص سیر فقط غذایی برای امروز می‌خورد؛ اما نصیب دوچندان است که فردا را بنا می‌کند!

مثالی از دیدگاه فرهنگ و طرز فکر اکثر کلیساها می‌زنم. از هر کس که می‌خواهید بپرسید از نظر مالی چه وضعیتی دارد، پاسخ‌های زیادی می‌شنوید که احتمالاً بسیاری از آنها خوب نیستند. اما اگر پاسخی خوب مثل "اوضاع عالی است" را شنیدید، می‌توانید از آنها بپرسید: "چند وقت است که قسطهای خانه را تسویه کرده‌اید؟!" احتمالاً به شما خیره می‌شوند و می‌گویند: "هنوز تسویه نکرده‌ایم. منظورم این بود که قبض‌ها را پرداخت می‌کنیم و پس‌اندازی هم داریم." می‌توانید پاسخ دهید: "عالی است، پس همه چیز خوب است؟ بیشتر از ده هزار دلار در بانک پس‌انداز دارید؟" البته فکر کنم کسی چنین سوالاتی را نمی‌پرسد، ولی فرض را بگیریم که پرسیده‌اید. آنها پاسخ می‌دهند: "نه، هشتصد دلار پس‌انداز داریم." واقعاً فکر می‌کنند به خاطر این‌که خانه و ماشین خوبی دارند و چند صد دلار در حساب گذاشته‌اند، وضعیت مالی‌شان خوب است. چنین افرادی "سیری" را در زندگی پی گرفته‌اند. اما چیز بیشتری هم هست! اگر بتوانید قسط خانه را با صد هزار یا پانصد هزار دلاری که در بانک دارید پرداخت کنید، چه؟ این برای اکثر مردم تصویری از بیش از حد نیاز داشتن است. سیری عالی و لازم است، اما دوازده سبد نان و ماهی در انبار غذا داشتن به معنای بیش از حد نیاز داشتن است و باعث آسایش می‌شود! روزی با یکی از مراجعین شرکت ملاقاتی داشتم تا در مورد مسائل مالی او صحبت کنم. فهرست بدهی‌های او را می‌خواندم و متوجه شدم روی کارت اعتباری خود چهل

هزار دلار بدهی دارد. دارایی‌های او را بررسی می‌کردم که دیدم چهل هزار دلار پول نقد در حساب اعتباری چک خود دارد. گفتم: "جو، پول نقد برای پرداخت بدهی سه کارت اعتباری را داری. شک نکن! نرخ سود کارت اعتباری به ۱۸ درصد رسیده و نرخ بهره حساب اعتباری چک ۱ درصد دارد. نقداً بدهی کارت اعتباری را پرداخت کن." مایل به انجام این کار نبود. گیج شده بودم و از او دلپیش را پرسیدم. گفت پول نقد داشتن به او احساس امنیت می‌دهد و حس می‌کند ثروتمندتر است. نگاهی به او کردم و گفتم: "منظورت از حس ثروتمند بودن چیست؟ خیال می‌کنی! بی‌شک ۴۰ هزار دلار در حساب داری، ولی در واقع این پول را نداری چون روی کارت اعتباری شرکت‌هایت ۴۰ هزار دلار بدهکاری! چنین تصویری غلط است و پول زیادی را برای باور به این فریب می‌دهی."

تقریباً یک ساعت حرف زدیم ولی متوجه نمی‌شد چرا باید حداقل اکثر پول نقد حسابش را به تسویه بدهی اختصاص دهد، پولی که به قول خودش بسیار برای جمع کردن آن زحمت کشیده بود. یک ساعت دیگر با او بحث کردم، ولی به جایی نرسیدم تسلیم شدم و به خانه رفتم. فریب خورده بود؛ نگه داشتن پول نقد در حسابش باعث امنیت او نمی‌شد. ظاهر شدن ۴۰ هزار دلار در صورت‌حساب بانکی او حس خوبی داشت، درک می‌کردم. اما برای درک وضعیت باید صورت‌حساب کارت‌های اعتباری را هم بررسی می‌کردم.

سیر بودن عالی است، اما ممکن است باعث ایجاد شدن حس کاذب امنیت شود. باید کمی جلوتر را ببینید و بدانید آنچه امروز می‌خورید باعث نمی‌شود بعداً گرسنه نشوید. گرسنگی در راه است. اگر تنها به دنبال آن هستید که مساله را موقتاً حل کنید و حس رفع نیاز را در خود ایجاد کنید، تنها چیزی که در واقع زندگیتان را تغییر می‌دهد یعنی نصیب دوچندان را از دست خواهید داد.

همه ما در سیستم لعن زمین که با رنج و عرق ریختن همراه است بزرگ شده‌ایم، بنابراین همه تنها رویایی که پیش چشم داریم دست از کار کشیدن است! در فصول قبل به این موضوع اشاره کردم. ما به دنبال کار بیشتر یا فرصت بیشتر نبودیم، چون راستش زندگی ما را به زانو در آورد و تنها انتظار تعطیلات بعدی را می‌کشیدیم. بردگان رویای کار بیشتر را نمی‌بینند. بردگان تنها رویای آخر هفته را در سر دارند نه اول هفته. توجه کنید، ذهنیت به زانو در آمده و طرز تفکری که تنها به دنبال دست از کار کشیدن است، هرگز شما را به جایی نمی‌رساند. حتی اگر فرشته‌ای به اتاق خواب شما بیاید و ایده‌ای از خدا را به شما برساند، ذهنیت‌تان باعث عقب‌نشینی شما می‌شود. این را گوشه‌ای بنویسد:

باید فرای سیر شدن را ببینید تا نصیب دوچندان را دریافت کنید!

این جمله کلید نصیب دوچندان است. می‌دانم در حال حاضر چندان معنایی ندارد، ولی به زودی برایتان معنا خواهد یافت. برای توضیح بهتر منظورم در ادامه داستان غذا دادن به پنج هزار نفر را به جای انجیل مرقس از انجیل یوحنا آورده‌ام. داستانی که از دیدگاه یوحنا تعریف شده، این داستان را با جزئیاتی دیگر می‌خوانیم که در انجیل مرقس ذکر نشده‌اند.

«آنگاه عیسی نانها را برگرفت، و پس از شکرگزاری، میان نشستگان تقسیم کرد، و ماهی‌ها را نیز، به قدری که خواستند. چون سیر شدند، به شاگردان گفت: پاره‌نان‌های باقی‌مانده را جمع کنید تا چیزی هدر نرود.»

– یوحنا ۶: ۱۱-۱۲

در این نسخه از داستان، خود عیسا به شاگردان می‌گوید بروند و پاره‌نان‌ها یا خرده‌نان‌ها را جمع کنند تا چیزی هدر نرود. می‌خواهم به خوبی این قسمت را درک کنید. عیسا باید به آنها می‌گفت چنین کنند، چون شاگردان فرصت پیش روی خود را نمی‌دیدند. خود را جای آنها بگذارید. سیر و پر هستید و تنها می‌خواهید دراز بکشید و چرتی بزنید. به دلیل آنچه در سیستم لعن زمین آموخته‌اید و ذهنیت بردگی، وقتی سیر می‌شوید فکر می‌کنید وقت آن است که دست از کار بکشید. طبق ذهنیت بردگی، تنها وقتی که سیر نیستید باید کار کنید و زمان سیری دیگر نیاز به کار نیست. عیسا به آنها گفت آنچه روبه‌رویشان قرار گرفته را جمع کنند. خرده‌نان‌ها جلوی آنها بود، ولی تلاشی برای جمع کردن آنها نکردند چون با خود فکر می‌کردند: این نان‌پاره‌ها ارزش جمع کردن ندارند، پس چرا آنها را برای پرندگان باقی نگذاریم؟

عیسا سعی می‌کرد نکته‌ای بسیار مهم را به آنها یاد دهد. عیسا به آنها گفت خرده نان‌ها را جمع کنند تا چیزی هدر نرود! اما منظورش چه بود؟ همه سیر و پر شده بودند و حداقل در آن لحظه دیگر کسی هوس نان و ماهی نمی‌کرد. اما مشکلی هست؛ بدون جمع کردن بیش از حد نیاز، شباتی هم نخواهد بود. وقتی اسرائیلیان در روز ششم منا را جمع کردند، به آنها گفته شد که کمی بیش از حد نیاز خود بردارند. بیش از حد جمع کردن منا در روز ششم باعث شد در روز هفتم یعنی روز آرامی نیازی به غذا نداشته باشند. عیسا به شاگردان خود یاد می‌داد که در آن لحظه فرای سیر شدن را ببینند و مهیاگری کامل پادشاهی را در نظر داشته باشند. باز تکرار می‌کنم، سیر شدن آینده‌ساز نیست بلکه باید

نصیب دوچندان به بار آورید. به دنبال سیری بودن، نان امروز را به شما می‌رساند اما ۱۲ سبد اضافه آوردن برای فردا، انتخابهای بیشتری را در اختیار شما قرار می‌دهد.

کلید اساسی که می‌خواهم ببینید این است.

شاگردان تا وقتی که عیسا به پاره‌نان‌ها اشاره نکرد متوجه آنها نشدند، خدا آن موقع نیز آسایش شبات — نصیب دوچندان — را به آنها داده بود، اما آن را نمی‌دیدند. پادشاهی، غذا را برای آنها فراهم آورده بود، نان و ماهی را کثرت بخشیده بود و آنها را خوراک داده بود؛ اما پادشاهی در عین حال همیشه نصیب دوچندان را نیز عرضه می‌کند. خدا تنها به دنبال سیر کردن شما نیست؛ **او همیشه بیش از حد نیازتان فراهم می‌آورد.** اما مشکل آنجاست که ممکن است آن را نبینید.

«بدهید تا به شما داده شود. پیمانهای پُر، فشرده، تکان داده و لبریز در دامن‌تان ریخته خواهد شد! زیرا با هر پیمانهای که بدهید، با همان پیمان به شما داده خواهد شد.»

— لوقا ۶: ۳۸

بدهید تا به شما داده شود، پیمانهای پُر، فشرده، تکان داده و لبریز. اما این آیه به اینجا ختم نمی‌شود. پیمان فشرده و لبریز نیاز امروز شما را رفع می‌کند. اما آیه در ادامه می‌گوید: «در دامن‌تان ریخته خواهد شد!» ریخته شدن آن در دامن‌تان به معنای «نصیب دوچندان» است. خدا همیشه نصیب دوچندان را فراهم می‌آورد تا بیش از حد نیاز داشته باشید. اما شاید بی‌خبر از آن، اجازه داده‌اید پیمان به حال خود لبریز شود و زمین بریزد، چون تمام حواس شما جمع سهمی بود که شما را سیر می‌کند و آماده جمع کردن آنچه لبریز می‌شود نبوده‌اید. با چنین وضعی شاید نتوانید نصیب دوچندان را دریافت کنید و از آن لذت ببرید. اما اگر متوجه شده باشید که پادشاهی چگونه عمل می‌کند، مهیاگری را بشناسید و انتظار آن را بکشید، احتمالاً آماده استفاده و دریافت هر چه خدا فراهم می‌آورد، هستید. مثالی دیگر برای شما می‌زنم.

«شَمعون پاسخ داد: استاد، همه شب را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. اما چون تو می‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند. وقتی چنین کردند، آنقدر ماهی گرفتند که چیزی نمانده بود تورهایشان پاره شود! از این رو، از دوستان خود در قایق دیگر به اشاره خواستند تا به یاری‌شان آیند. آنها

آمدند و هر دو قایق را آنقدر از ماهی پر کردند که چیزی نمانده بود در آب فرو روند. چون شمعون پطرس این را دید، به پاهای عیسی افتاد و گفت: ای خداوند، از من دور شو، زیرا مردی گناهکارم! چه خود و همراهانش از واقعه صید ماهی شگفت‌زده بودند. یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی، نیز که همکار شمعون بودند، همین حال را داشتند.»

— لوقا ۵: ۵-۱۰

این قسمت از داستان را قبلاً خوانده‌ایم. پطرس دو قایق داشت که به خاطر پادشاهی چیزی نمانده بود غرق شوند. این اتفاق خلاف تصور او از ماهیگیری بود و او را متعجب کرد. اما اگر دفعه بعد عیسا می‌گفت: "پطرس، به آب‌های عمیق برو و قادر خواهی بود هر چقدر می‌خواهی ماهی بگیری" چه می‌شد؟ فکر می‌کنید دو قایق را با خود می‌برد؟ شک دارم. قایق‌های دوستانش را هم قرض می‌گرفت. چرا؟ چون با شناخت از نحوه عملکرد پادشاهی انتظار دیگری داشت.

هدف این بحث این است که متوجه باشید مہیاگری خدا که سوی شما فرستاده می‌شود را ببینید. مسلماً رفع نیاز شما همیشه با دلار و پول نقد برای پرداخت قبض‌ها نخواهد بود. بلکه در قالب نظرات، ملاقات‌های آسمانی و هدایت‌های روح القدس به شما می‌رسد. اگر با درک صحیح نسبت به نصیب دوچندان تجهیز نباشیم، به دلیل تعالیم سیستم لعن زمین و تلاش برای بقا از کنار آنها می‌گذریم و متوجه آنها نمی‌شویم. در داستان تکثیر نان، عیسا سعی می‌کند به شاگردانش نحوه عملکرد پادشاهی، آنچه باید انتظار داشته باشند و آنچه باید منتظرش باشند را تعلیم دهد. چون ذهنیت بردگی باعث می‌شد خرده‌نان‌هایی که پیش روی آنها بود را نبینند، باید به آنها تعلیم می‌داد تا ببینند: "چه می‌بینید؟ نگاه کنید! تمام آنچه خدا برای شما آماده کرده است را نمی‌بینید؟" می‌خواهم خروج باب ۱۶ را به شما یادآوری کنم چون در این مورد باید به نکته دیگری نیز اشاره کنم.

«باری، هر روز صبح هر کس به اندازه خوراکش از آن برمی‌گرفت، و با گرم شدن آفتاب آب می‌شد. قوم در روز ششم دو چندان، یعنی برای هر نفر دو عومر، برگرفتند. و رهبران جماعت جملگی آمده، موسا را از این امر آگاه ساختند. او بدیشان گفت: فرمان خداوند این است: فردا روز فراغت است،

شَبَّاتِ مقدسِ خداوند. پس آنچه باید پخت بپزید، و آنچه باید جوشانید بجوشانید، و آنچه باقی ماند ذخیره کرده، تا صبح نگاه دارید.

پس مطابق دستور موسا آن را تا صبح ذخیره کردند، که نه گندید و نه کرم گذاشت. آنگاه موسا گفت: امروز از این بخورید، زیرا که امروز، شَبَّاتی برای خداوند است. امروز از این چیزی در صحرا نخواهید یافت. شش روز آن را برگزید، ولی در روز هفتم که شَبَّات است، از آن هیچ نخواهد بود.

با این حال، برخی از مردم در روز هفتم بیرون رفتند تا از آن برگزینند، اما چیزی نیافتند. آنگاه خداوند به موسا گفت: تا به کی از اجرای فرمان‌ها و شرایع من سرپیچی می‌کنید؟ ببینید که خداوند شَبَّات را به شما بخشیده است؛ از همین رو است که در روز ششم به اندازه دو روز به شما نان می‌دهد. پس در روز هفتم، هر کس هر جایی هست، همان جا بماند؛ کسی نباید از مکانش بیرون برود. پس قوم در روز هفتم فراغت یافتند.»

- خروج ۱۶: ۲۱-۳۰

همان‌طور که قبلاً گفتیم، نصیب دوچندان آسایش شبات را ممکن ساخت. اما فوق‌العاده آن است که خدا نصیب دوچندان را روز ششم مهیا کرد، بسیاری از آنها به دنبال آن بودند و هیچ یک آن را در روز شبات نیافتند و این به معنای بی‌وفایی خدا جهت فراهم آوردن آن نبود. آنها آنچه خدا فراهم آورده بود را نمی‌دیدند چون درک مناسبی از نصیب دوچندان که در روز ششم به آنها داده شده بود، نداشتند. تنها مثل همیشه برای یک روز غذا جمع کردند. شاید به نظر آنها خدا در عمل به وعده خود شکست خورده بود، اما این‌طور نبود؛ آنها در مورد نصیب دوچندان آگاهی نداشتند. اگر می‌دانستند، متفاوت برنامه‌ریزی می‌کردند.

چند نفر را می‌شناسید که به دور خود می‌چرخند و تنها به دنبال نیاز خود هستند و نمی‌دانند خدا در حال حاضر نیاز آنها را رفع کرده است؟ فکر می‌کنم واقعاً جالب است که در این آیات خدا در واقع از آنها به خاطر به اندازه کافی جمع نکردند خشمگین است!!! سوال من این است که این موضوع در کلیسای ما چگونه موعظه می‌شود.

«و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت. آنگاه از هر حیث دولت‌مند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند

باشید، و این سخاوت شما به واسطه ما به سپاس خدا خواهد انجامید.»

- دوم قرنیتان ۹: ۱۰-۱۱

پولس به روشنی تاثیر پادشاهی خدا که به هر طریقی غنی گشته است را توضیح می‌دهد تا بتوانید در هر شرایطی سخاوتمند باشید. دوست من، برای انجام چنین کاری باید نصیب دوچندان داشته باشید. بدون بیش از حد نیاز داشتن نمی‌توانید در هر شرایطی سخاوت به خرج دهید.

در فصل‌های قبل، در مورد افزایش درآمد شرکت من از ۳ تا ۴ میلیون دلار به واسطه یک خریدار، به ۱۱ میلیون دلار صحبت کردم. این فراوانی تنها در یک سال رخ داد. همچنین گفتم که چطور اتفاق افتاد و خدا شبی رویایی به من داد و گفت چگونه باید این کار را انجام دهم. اما حالا باید به شما بگویم که دقیقاً گفت چه باید بکنم، چون الان بهتر درک می‌کنید. خدا در رویا سه کلمه به من گفت، بله سه کلمه. آن سه کلمه درآمد مرا چند صد هزار دلار افزایش داد، بدون این‌که بازاریابی یا تبلیغات را افزایش دهم. نحوه عملکرد شرکت را تغییر ندادم، فقط خودم تغییر کردم. آن سه کلمه به من دستورالعملی را دادند تا نحوه انجام کار را تغییر دهم و آن تغییر، کار و درآمد را چند برابر کرد. «سه کلمه چه بودند؟» بسیار ساده: لحظه را دریاب!

بله، لحظه را دریاب. همین؟ این سه کلمه چنین تاثیری گذاشت؟ بله، با همین سه کلمه همه چیز تغییر کرد. وقتی متوجه شوید که خدا همیشه نصیب دوچندان را با مہیاگری خود روانه می‌کند، آنچه به من می‌گفت را درک می‌کنید.

شرکت من مثل بسیاری از شرکت‌های تجاری دیگر، با کمک به دیگران سود کسب می‌کند. هرچقدر شرکت بتواند به مردم بیشتر و بهتر کمک کند، سود بیشتری هم نصیب شرکت خواهد شد. این درست است، ولی بسیاری از شرکتها در نتیجه رفع نکردن نیاز مشتریان به دلیل پیگیری کم و ارائه خدمات ضعیف به مشتری یا عدم پیگیری و پیدا نکردن مشتریان جدید برای شرکت، فروش مناسبی ندارند.

اما شرکت ما مشتریان بسیاری داشت و اگرچه عملکرد ما در این زمینه بد نبود، ولی به دلیل مشغله فراوان نمی‌توانستیم پاسخ سریعی که من انتظار داشتم را به مشتریان بدهیم. شخصاً با مشتریان سرمایه‌گذار کار می‌کردم و از این کار لذت می‌بردم. اما به خاطر برنامه کاری، وقتی مشتری بالقوه به من ارجاع می‌شد و شخصاً باید با او تماس می‌گرفتم، معمولاً در ۲۴ ساعت اول به آن رسیدگی نمی‌کردم. نیت بدی نداشتم، ولی زنگ نمی‌زدم.

خداوند به من می‌گفت لبریز شدن کاسه و آسایش شب‌ات در حال حاضر نیز رسیده و او آن را داده است. اما آن را نمی‌دیدم!

همان‌طور که می‌دانید وقتی مردم سوال می‌پرسند، معمولاً شرکت است که باید پاسخ‌هایی برای جواب به سوال آنها در زمینه کار فراهم آورد. گاهی تاخیر در تماس با مشتری احتمالی جهت صحبت کردن در مورد نیازهای سرمایه‌گذاری، ممکن است زیان آفرین باشد. مشتری می‌تواند کسی دیگر را برای یافتن پاسخ سوال خود بیابد. مشکلات بسیاری ممکن است پیش آید، اما اگر به محض درخواست مشتری پاسخی داشته باشید، می‌توانید مشکل را حل کنید.

پس وقتی خداوند این سه کلمه را به من بخشید، می‌دانستم به چه معنا هستند. اگر واقعاً می‌خواستم بین ده نفر برتر روی استیج بایستم و جایزه ۱۰۰ هزار دلاری را دریافت کنم، باید دیدگاه خود را تغییر می‌دادم. نباید هیچ فرصتی را از دست می‌دادم! پس نحوه کار را تغییر دادم. قانونی برای خود گذاشتم که اگر کسی برای سرمایه‌گذاری تماس گرفت، در صورت امکان پس از چند دقیقه با او تماس بگیرم و در اولین فرصت ملاقاتی با او داشته باشم. از سراسر کشور مراجعه‌کننده داشتم و پایبندی به این تعهد دشوار بود. اما به هر جهت متعهد به انجام آن شدم. با مدیر شرکت تماس گرفتم و آنچه خدا گفته بود را با او در میان گذاشتم و به او گفتم با نمایندگان فروش شرکت صحبت کند تا آنها نیز دیدگاه خود را تغییر دهند و هر فرصتی که پیش می‌آید را غنیمت شمرند. تا پایان سال توانستیم بیش از یازده میلیون درآمد کسب کنیم و جزء ده فروشنده اول شدیم. به علاوه آن در شرکت‌های دیگر و به واسطه فروشندگان توانستیم میلیون‌ها دلار درآمد داشته باشیم.

توجه کنید که چیزی در ما تغییر نکرد، جز عکس‌العمل ما نسبت به مراجعه‌کنندگانی که قصد مشاوره با ما را داشتند. خداوند به من می‌گفت لبریز شدن کاسه و آسایش شب‌ات در حال حاضر نیز رسیده و او آن را داده است. اما آن را نمی‌دیدم!

پس در پادشاهی قانونی برای وضع نصیب دوچندان نیست. نصیب دوچندان همیشه موجود است. خدا همیشه نصیب دوچندان را فراهم می‌آورد.

خدا هرگز نیاز شما را تنها برای امروز رفع نمی‌کند. همیشه همراه آن، نصیب دوچندان را هم می‌فرستد!

مشکل ما این است که نصیب دوچندان را نمی‌بینیم.

بدتر از آن این است که حتی نمی‌دانیم باید به دنبال نصیب دوچندان بگردیم!

عیسا گفت: "تا چیزی هدر نرود." این گفته او را دوست دارم. خدا همه چیز را فرستاده و می‌خواهد مال شما باشد. از این‌که روز هفتم قوم به دنبال منایی بودند که او فرستاد، ناراحت بود. خدا به موسا یادآوری کرد که او در روز ششم آن را فرستاد تا بتوانند جمع کنند و از آسایش شبات لذت ببرند. و در اصل به آنها می‌گوید: "شبات مال من نیست، شبات مال شماست. به همین خاطر نصیب دوچندان را برای شما فرستادم." تقریباً صدای عیسا را می‌شنوید که همین را تکرار می‌کند: "پاره‌نان‌ها را جمع کنید. خدا همه را برای شما فرستاد تا آنها را جمع کنید و از نصیب دوچندان لذت ببرید."

شاگردان در داستان غذا دادن به ۵۰۰۰ نفر با پنج نان و دو ماهی، خرده‌نان‌ها را نمی‌دیدند. حتی به آنها نگاه نکردند. اما عیسا به آنها گفت چه چیز را جمع کنند و محصول

از بین نرفت. روح‌القدس امروز به شما کمک

می‌کند تا فرای سیری را ببینید و به دنبال کسب

نصیب دوچندان باشید. اگر از او بخواهیم چیزهایی

را به ما نشان می‌دهد که نمی‌دیدیم. امیدوارم تا

اینجا متوجه شده باشید که نصیب دوچندان در

حال حاضر نیز به شما داده شده و تنها باید آن را

به دست آورید.

چون نصیب دوچندان تنها راه آزادی از سیستم

رنج و لعن زمینی است، شیطان از آن متنفر است.

ممکن است بخواهد مسیحیان را متقاعد کند که اگر تنها قبض‌های خود را بپردازند و دو شغل

داشته باشند، همه چیز خوب خواهد شد. اما شیطان به دنبال آن است که مانع مسیحیانی شود

که پول کافی برای حمایت از پادشاهی خدا دارند و قادر هستند رها از ترس و نگرانی زندگی

کنند. شیطان می‌خواهد در تمام عمر بی‌پول و برده زندگی بخور و نمیر بمانید، زندگی که

نمی‌توانید در آن اثرگذار واقع شوید. پول برابر با تاثیر است! شیطان می‌خواهد مانع برکت خدا

شود. به همین خاطر درک آنچه به شما می‌خواهم بگویم مهم است.

**شیطان می‌خواهد
در تمام عمر بی‌پول
و برده زندگی بخور و
نمیر بمانید، زندگی که
نمی‌توانید در آن اثرگذار
واقع شوید.**

نصیب دوچندان مخفی است!

وقت آن رسیده که با شاگردان کمی ملایمت به خرج دهید. آنها بنا به دلیلی لبریز شدن، برکت را نمی‌دیدند. همان‌طور که قبلاً گفتیم، نمی‌دیدند اما عاملی دیگر هم دخیل بود. شما هم معمولاً خرده‌نان‌ها را جمع نمی‌کنید! چون از نظر شاگردان خرده‌نان و ماهی که بر زمین افتاده تنها خرده غذایی بیش نیست و ارزش جمع کردن را ندارند.

چرا سکه‌ای که پطرس می‌توانست با آن مالیات خود را پرداخت کند در دهان ماهی بود؟ چه کسی فکرش را می‌کرد تا به دنبال آن بگردد؟ چه کسی فکر می‌کرد دو قایق از ماهیگیران متبحر که تمام طول شب به دنبال ماهی بودند و هیچ ماهی نگرفتند، بزرگترین صید خود را به واسطه کلام معلم یهودی شکار کنند؟ چه کسی فکر می‌کرد که زنی بی‌پول که در دوم پادشاهان باب چهار از آن یاد شده، زنی که تنها کمی روغن داشت و در حال ورشکستگی بود به نحوی صاحب روغن فراوان شود، آنقدر که همه بدهی خود را پرداخت کند. چه کسی فکر می‌کرد گری کیسی که نفر یکی به آخر مانده کلاس بود و در همان رده هم فارغ‌التحصیل شد، روزی میلیونر شود و در سراسر جهان با هزاران نفر سخن گوید؟ هیچ‌کس! در تمام این داستان‌ها، خدا با استفاده از آنچه دور از انتظار بود شرایط را تغییر داد.

اگر نصیب دوچندان واضح و جلوی چشم همه بود، شیطان آن را می‌دید و سعی می‌کرد اقدامی برای ربودن آن کند. خدا به همین خاطر این گنجینه را آشکار نمی‌کند. شیطان از این‌که سیر شوید و از مهیاگری خدا لذت ببرید بیزار است اما بیش از آن از این متنفر است که لبریز شدن برکت و آرامی شیات را شاهد باشید. چیزی را به شما می‌خواهم نشان دهم که در مورد نحوه کار خدا در قلمرو زمین باید آن را درک کنید.

«بلکه حکمت خدا را بیان می‌کنیم که در رازی نهان بود و خدا آن را پیش از آغاز زمان، برای جلال ما مقرر فرمود. اما هیچ‌یک از حکمرانان عصر حاضر این حکمت را درک نکردند، زیرا اگر آن را درک کرده بودند، خداوند جلال را بر صلیب نمی‌کردند.»

— اول قرن‌تین ۲: ۷-۸

این آیه به وضوح نشان می‌دهد که اگر شیطان از نقشه خدا آگاه بود، احتمالاً تاکتیک خود را تغییر می‌داد! خدا به همین خاطر باید مخفیانه کار کند. شیطان به هرچه که

راز نصیب دوچندان

واضح باشد، عکس‌العمل نشان می‌دهد. برکت فراوان شما نباید نمایان شود تا وقتی که آن را دریافت کنید یا با همان هدف درو کنید. سال‌هاست که می‌گویم گنج‌های خدا از شما مخفی نشده‌اند، بلکه برای شما مخفی شده‌اند.

از شما برای شما مخفی شده‌اند!

بسیاری به من می‌گویند کاش خدا تا آخرین لحظه برای پاسخ گفتن صبر نمی‌کرد. اما دوست من، خدا نگران نیست. او از موعد قبض‌هایتان با خبر است و بهتر است که خدا دست خود را زودتر از موعد نشان ندهد، چون شیطان می‌تواند دخالت کند.

«گنج‌های پنهان در تاریکی را به تو خواهم بخشید، و خزائن پنهان در جای‌های مخفی را از آن تو خواهم ساخت. تا بدانی که من یهوه، خدای اسرائیل، هستم، که تو را به نام می‌خوانم.»

— اشعیا ۴۵: ۳

گنج در خزائن پنهان است؟ این بهتر از بهترین فیلمنامه هالیوود است. مثالی از نحوه یاری خدا به من جهت دریافت نصیب دوچندان در زندگی کاری‌ام را با شما در میان می‌گذارم. چندین سال پیش به صورت حساب سود و زیان سالانه شرکت خدمات مالی‌ام نگاه می‌کردم. راضی بودم، اما می‌دانستم باید به دنبال چیزی بیشتر باشم، بدهی نداشتم و پولی هم در بانک پس‌انداز کرده بودم. در نظر داشتم در پروژه‌های زیادی در پادشاهی سرمایه‌ای گذاری کنم، پس کار زیادی برای انجام دادن داشتم که هزینه زیادی داشت. در این مورد دعا کردم و خداوند در مورد کلمه «خرده‌نان» تعالیمی را به من داد. ابتدا متوجه حرف او نمی‌شدم، اما هر چه بیشتر دعا کردم و گوش کردم، بیشتر فهمیدم. در داستانی که خواندیم به خرده‌نان‌ها بی‌توجهی می‌شد. آنها بی‌ارزش به حساب می‌آمدند، شاید به خاطر انرژی‌بر بودن جمع کردن آنها بود یا ارزش آنها بر اساس سیستمی قدیمی سنجیده می‌شد. یا شاید، اندیشه‌ای غلط و محدود از کاربری بالقوه آنها درک شاگردان را نسبت به کثرت یافتن ارزش کنونی پاره‌نان‌ها را محدود می‌کرد.

شاید بارها شنیده‌اید که می‌گویند: "همیشه به همین روش کار را انجام داده‌ایم" پس باید بگویم احتمالاً با این روش به نصیب دوچندان نخواهید رسید.

داده‌ها را بررسی می‌کردم که خدا چشم من را به روی خرده‌نان‌هایی که روی میز باقی

می ماند و باید جمع می‌کردم، باز کرد. یکی از الویت‌های ما در مورد مراجعه‌کنندگان این است که مشخصات دارایی آنها و همچنین فهرست بدهی آنها را تهیه می‌کنیم. سپس تحلیلی انجام می‌دهیم تا هر پول نقدی را به تسویه کردن بدهی‌ها اختصاص دهیم. مسلماً وضعیت قسط‌ها و نرخ سود را هم در نظر می‌گیریم که شامل فهرست وام آنها نیز می‌شود. آن موقع به مراجعه‌کنندگان پیشنهاد می‌دهیم که در مقابل سودی که بر قسط خانه پرداخت می‌کنند، حساب اعتباری باز کنند تا بدهی بالای آن را بپردازند، پس نرخ بهره‌ای که باید بپردازند به این طریق از ۲۱ درصد به ۶ درصد کاهش می‌یابد. با چنین استراتژی، متوسط پس‌انداز خانوادگی آنها در ماه از پانصد دلار به ششصد دلار تغییر می‌کند. وقتی چنین موقعیتی پیش می‌آید، مراجعه‌کننده را به بانک می‌فرستیم تا وامی جهت پرداخت چند قسط خود بگیرد.

داده‌های خود را بررسی می‌کردم که روح‌القدس مسئله قسط خانه را به من نشان داد. "چرا مسئله قسط را حل نمی‌کنی؟" در این مورد فکر می‌کردم که همه چیز روشن شد. در حال حاضر اعتماد مشتری‌ها را جلب کرده بودیم؛ اطلاعات آنها را داشتیم و نهایتاً به آنها پیشنهاد می‌کردیم ابتدا پول نقدی برای پرداخت قسط‌ها پیدا کنند.

برای مدیریت کردن این قسمت کار باید کاری کاملاً جدید را یاد می‌گرفتم، مجوزهای لازم را اخذ می‌کردم و دوره‌های آموزشی و چند دوره دیگر را می‌گذراندم. ولی وقتی برای این کار نداشتم. هر چه بیشتر در این مورد دعا کردم، خداوند بر دل من گذاشت که کسی دیگر را برای راه‌اندازی و اداره بخش قسط خانه استخدام کنم و همین کار را هم کردم. مدیریت کردن امور مربوط به قسط خانه باعث شد در سال اول ۱۶۰ هزار دلار درآمد داشته باشیم. اگر به روح‌القدس اجازه اشاره به پاره‌نانهایی که روبه‌روی من بودند را نمی‌دادم، پاره‌نانهایی که نمی‌دیدیم، هرگز این پول رابه دست نمی‌آوردیم.

به جمع کردن خرده‌نانه‌های دیگری که روح‌القدس به من نشان می‌داد، ادامه دادم. یکی از این خرده‌نانه‌ها که به آن توجهی نداشتم تبدیل به بزرگترین موفقیت من شد، آن را به خاطر نظرات از قبل شکل گرفته یا شنیده‌هایم از دیگران بی‌ارزش می‌دانستم. وقتی نشستم و دقیق آن را بررسی کردم، متوجه شدم که همه اطلاعاتی که در مورد آن محصول شنیده‌ام، اشتباه بوده و در واقع آن محصول مناسب شرکت ما بود. آن خرده‌نان در آمدش از کار اصلی ما بیشتر شد و میلیون‌ها دلار سود به بار آورد و تبدیل به خرده‌نانهایی چند میلیون دلاری شد!

راز نصیب دوچندان

کمی بیشتر توضیح می‌دهم. نصیب دوچندان به واسطه مکاشفه نمایان می‌شود! مکاشفه چیزی است که روح القدس به شما نشان می‌دهد و خود قادر به درک آن نیستید. پس روح القدس آن را آشکار می‌کند یا چشم شما را به چیزی باز می‌کند که خود با آن آشنایی نداشته‌اید. اسم این مکاشفه، معرفت است.

مکاشفه کلید نصیب دوچندان است!

بسیاری از من می‌پرسند «چگونه باید صدای روح القدس را بشنوم؟ چگونه باید نحوه دریافت ایده‌ها و فرصت‌های مخفی را بیاموزم؟» سوالات خوبی هستند. در این کتاب وقت ندارم شنیدن صدای خدا را بررسی کنم. پس کتابی به نام «تعمید روح القدس» را به شما معرفی می‌کنم که می‌توانید آن را از آمازون یا وبسایت ما تهیه کنید. در این کتاب اطلاعاتی را می‌یابید که نحوه عملکرد روح القدس جهت آشکار کردن نقشه خدا برای کامیابی ما در قلمرو زمین، آن هم درست جلوی چشم شیطان را شرح می‌دهد. با استفاده از این روش دیگر کاری از شیطان بر نمی‌آید. اما برای هدایت شما در مسیری درست، باید **اول قرنیتیان ۱۴: ۲** را بخوانید.

«زیرا آن که به زبان غیر سخن می‌گوید، نه با انسان‌ها بلکه با خدا سخن می‌گوید.
زیرا هیچ‌کس سخنش را درک نمی‌کند؛ او به واسطه روح، رازها را بیان می‌کند.»
— اول قرنیتیان ۱۴: ۲

و در آیه چهار می‌گوید:

"آن که به زبان غیر سخن می‌گوید خود را بنا می‌کند."

کلمه بنا کردن به معنای دریافت دستورالعمل یا درک است. من و شما به آن نیاز داریم. کتاب مقدس در مورد سخن گفتن به زبان یا آن‌طور که پولس گفته "دعا در روح" سخن می‌گوید، می‌خواهم شما را تشویق به مطالعه بیشتر کتاب مقدس کنم. شاید شنیده باشید که برخی می‌گویند دوره این عطایا گذشته و تنها به رسولان تعلق داشتند یا برخی هم می‌گویند که از شیطان است. کتاب مقدس‌تان را بخوانید! دعا کردن در روح یعنی روح القدس به واسطه شما بر قلمرو زمینی دعا کند تا بدون اطلاع شیطان از آنچه می‌گذرد، اراده او انجام شود. دعا کردن در روح، کلید شنیدن صدای آسمان است. باز شما را تشویق می‌کنم در

مورد آنچه گفتم مطالعه کنید. اگر سوالی دارید می‌توانید کتاب مرا تهیه کنید و می‌دانم به شما کمک می‌کند تا عملکرد شگرف روح القدس را بهتر درک کنید.

این کتاب را می‌خواهم با دو آیه به پایان برسانم که از این فصل نتیجه‌گیری می‌کنند.

«جلال باد بر او که می‌تواند به وسیله آن نیرو که در ما فعال است، بی‌نهایت
فزونتر از هر آنچه بخواهیم یا تصور کنیم، عمل کند. بر او در کلیسا و در
مسیح عیسی، در تمامی نسل‌ها، تا ابد جلال باد! آمین.»

– افسسیان ۳: ۲۰-۲۱

شما نمی‌توانید چیزی را بطلبید که تا به حال به آن فکر نکرده‌اید. در حال حاضر دو هواپیما دارم، هواپیمایی کوچک که برای تفریح سوار آن می‌شوم و هواپیمای کاری که برای مسافرت در کشور از آن استفاده می‌کنم. وقتی خرید هواپیمای کاری را در نظر داشتم، از شنیدن قیمت‌ها شوکه شدم. هواپیما ارزان نیست! مرد شدم و با خود فکر کردم: "می‌توانم بدون هواپیما هم به کارم ادامه دهم، پول زیادی است!" ولی هر هفته سوار هواپیمای مسافربری عادی می‌شدم، در یکی از آن ماه‌ها ۲۳ بار سوار هواپیما شدم. کلافه‌کننده بود! نیازی نداشتم چون هزینه همه پروازها پرداخت می‌شد؛ مساله پول نبود. ولی سفرهای من با آرامی و آسایشی که باید همراه نبود. پروازها کنسل می‌شدند یا به تاخیر می‌افتادند و من هم گرفتار آشفته‌گی می‌شدم. این آسایش‌شباتی نبود که به آن نیاز داشتم.

نهایتاً، اعتراف کردم که خدا را در این زمینه محدود کرده‌ام. او خدای نصیب‌دوچندان است. متأسفانه باید بگویم دریندا و من برای یکسال خرید هواپیما را فراموش کردیم. خدا به مدت دو سال توجه ما را به آن هواپیما جلب کرد! توبه کردیم و تصمیم خود را گرفتیم. دانه خود را برای همان هواپیمای کاری که می‌خواستیم و نیاز داشتیم کاشتیم؛ و وقتی این کار را کردیم، در طول دو ماه هواپیما مال ما شد. در این حین، خدا نیز در مورد کار و معاملات به من دید و لطف خود را عطا کرد و در وقت مناسب پول کافی هم داشتیم.

خدا، خدای نصیب‌دوچندان است. این خرید تفاوتی هم ایجاد کرد؟ تفاوت در زندگی من این بود که بتوانم سوار هواپیمای خود شوم، مثل آن است که برای رفتن به جلسه کاری که در صد کیلومتری خانه شما است به جای دوچرخه، سوار بر ماشین خود شوید. خدا حقیقتاً دو سال سعی بر آن داشت که هواپیما را مال من کند، اما من به سیری چشم دوخته بودم و نصیب‌دوچندان را که خدا برای من مهیا کرده بود نمی‌دیدم. تنها راه

دریافت دیدن نصیب دوچندان بود.

شاید ماشینی دارید که هنگام استارت زدن تنها دعا می‌کنید که روشن شود، چون کهنه و خراب است. به حساب بانکی خالی خود نگاه نکنید و طبق آن تصمیم نگیرید. اجازه دهید خدای نصیب دوچندان، خرده‌نان‌ها را به شما نشان دهد؛ بگذارید آنچه را به شما نشان دهد که از شما مخفی مانده و باید برای آزادی و لذت بردن از آرامی و آسایش شبات آن را داشته باشید. اگر از او بخواهید، برنامه‌ای را به شما می‌دهد و نحوه انجام آن کار را برای شما معین می‌کند. همان‌طور که عیسا گفت: "تا هیچ چیزی هدر نرود!" نصیب دوچندان در حال حاضر نیز برای شما فرستاده شده است.

«پس قوم خدا هنوز باید از آسایش شَبَات برخوردار شوند؛ زیرا هر کس که به آسایش خدا داخل می‌شود، او نیز از کارهای خود آسودگی می‌یابد، همان‌گونه که خدا از کارهای خود برآسود.»

– عبرانیان ۴: ۹-۱۰

من مطمئن هستم این کتاب باعث برکت شما و گام‌هایی که با خداوند عیسی مسیح برمی‌دارید شده است. همان‌طور که در این کتاب گفتم، این دومین کتاب از مجموعه «انقلاب مالی شما» است. کل این مجموعه شامل پنج کتاب خواهد بود، پس به سایت ما سر بزنید تا از انتشار کتاب بعدی مطلع شوید. همچنین عضویت در برنامه منتوری Team Revolution را هم مد نظر داشته باشید. اطلاعات بیشتر در مورد Team Revolution را می‌توانید در وبسایت ما پیدا کنید.

گری و یرندا کیسی مالک و گرداننده گروه مالی Forward Financial در شهر نیوآلبانی در ایالت اوهایو هستند. ۱-(۸۰۰)-۸۱۵-۸۱۸

گری و یرندا کیسی شبان کلیسا Faith Life در نیوآلبانی ایالت اوهایو هستند.

برای دسترسی به منابع بیشتر به نویسندگی گری و یرندا کیسی به سایت Faithlifeforward.com، GaryKeese.com یا Drenda.com مراجعه کنید.

عناوین کتاب‌های مجموعه
«انقلاب مالی» به قلم گری کیسی

قدرت توافق

قدرت آسایش

قدرت استراتژی

قدرت تدارک الاهی

قدرت سخاوت‌مندی

انقلاب مالی

قوت آسایش

خسته‌اید؟

از دور باطل خسته‌اید؟
از حس اسیر بودن خسته‌اید؟
از نگرانی خسته‌اید؟
از غم چطور؟

دیگر نیازی نیست به این شکل زندگی کنید.

با گری کیسی در این سفر فوق‌العاده همراه شوید و سیستمی تازه را بیاموزید — سیستمی که انقلابی در زندگی شما ایجاد می‌کند، مثل انقلابی که بعد از ۹ سال طولانی و خسته‌کننده همراه با فشار مالی، جسمانی و احساسی در زندگی گری بر پا شد.

آنچه قرار است بیاموزید:

۱. چگونه همه چیز برای گری تغییر کرد؟ چگونه از نهایت درماندگی مالی و جسمانی به سلامتی و یکپارچگی رسید؟
نقداً ماشین‌های خود را خرید، خانه خود را بدون بدهی ساخت، چند شرکت را تاسیس کرد و به صدها هزار نفر در مورد زندگی توأم با آسایش در پادشاهی تعلیم داد.

۲. چگونه همه چیز برای شما هم می‌تواند تغییر کند؟ چگونه می‌توانید در آرامی زندگی کنید؟
شاید همه آشنایان شما خسته هستند و فقط برای زنده ماندن می‌دوند، اما قرار نیست شما هم مثل آنها زندگی کنید

با درک اصلی کلیدی به نام «آسایش شبات»، در زندگی خود نتایج واقعی به دست می‌آورید. می‌توانید در موقعیتی زندگی کنید که نیازهای شما رفع می‌شود؛ آزاد از دور باطل؛ کامیاب و آزاد در یافتن هدف و اشتیاق خود. در این شرایط کامیابی شما دیگر فقط در خدمت زنده ماندن تان نیست؛ دنیا نتایج کار شما را می‌بیند و متوجه می‌شود که آنچه می‌بیند، معمولی نیست.

اسیر و گرفتار باقی نمانید. با خستگی زندگی نکنید.

طریق تازه زندگی را کشف کنید!

گری کیسی نویسنده، سخنران، کارآفرین و کارشناس امور مالی، و شباتی است که مشتاق یاری رساندن به مردم در زندگی است، تا به این طریق دیگران هم بتوانند در زندگی به ویژه در زمینه ایمان، خانواده و امور مالی پیروز شوند. گری و همسرش، درندا چند کسب و کار موفق ایجاد کرده‌اند و بنیانگذاران Faith Life Now هستند. این سازمان دو برنامه تلویزیونی به نام درست کردن مساله پول و درندا را تولید می‌کند و برگزارکننده کنفرانس‌های مختلف در سراسر جهان و توزیع کننده منابع کاربردی است. خانواده کیسی همچنین شباتی کلیسای Faith Life را که نزدیک کولومبوس در ایالت اوهایو است، بر عهده دارند.



GKM GARY KEESEE
MINISTRIES
garykeesee.com